

به آلمان و شخص هیتلر نداشت. وانگهی اولین حمله‌ای که به او و خاندانش شد از رادپوی برلن شروع گردید. از موسولینی و تبلیغاتی که در اواخر راجع به تسلط به شرق می نمود نفرت بسیار داشت و او را مردی هوچی می خواند (در حضور خود گفت) با اتحادی که آن دو پیشوا با هم داشتند بر رضاشاه مسلّم بود که اگر هیتلر پیروز آید و خود او هم طمعی به شرق نداشته باشد، لافل موسولینی قسمتی از آرزوهائی که در تسخیر خاورمیانه دارد [را] برآورده خواهد ساخت. همین مسئله بر بدبینی او نسبت به هیتلر می افزود. حال ممکن است بپرسند با این احوال چرا زودتر به طیب خاطر با متفقین کنار نیامد؟ جواب این سؤال مثل هر پاسخ سیاسی کار آسانی نیست و آنچه گفته شود تماماً متکی بر اسناد و مدارک مسلم نبوده بلکه بیشتر جنبه فرضی و تشخیص دارد.

چون نگارنده از زمره اشخاصی که تمام قضایا را پیش خود حل کرده و به دیگران اجازه چون و چرا نمی دهند نیستم به قدر تشخیص خود و با شواهدی که در دست دارم سعی می کنم جواب این سؤال مقدّر را بدهم و انتظار این که خواننده دلایل و تشخیص مرا بپذیرد ندارم.

اول - چنان که گفته شد شاه می خواست تا آن جا که مقدور باشد بی طرفی خود را حفظ کند تا هم ایران را از خطر جنگ در امان دارد و هم از این راه بر شخصیت خود در شرق بیافزاید (۲). فراموش نشود که افغانستان به مناسبت موقعیت جغرافیائی و کمی وسایل مورد نیاز متفقین نبود. عراق و مصر هر دو نیمه متحد و نیمه تحت الحمایه انگلیسی بودند و برحسب عهودی که این دو کشور با انگلستان داشتند نیروی نظامی بریتانیا در زمان صلح هم حق توقف داشت چنان که ترعه

سبب یا بهانه واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰

از یک سال قبل از شروع جنگ بین المللی دوم یعنی از ۱۹۳۷ و ۳۸ میلادی دولتهای روس و انگلیس نسبت به آلمانی‌هایی که به عناوین مختلف در ایران اقامت داشتند بدبین بودند، و این نکته را سفرای آن دو دولت بارها به گوشه و کنایه به ما می‌گفتند. آلمانی‌هایی که در ایران اقامت داشتند دو دسته بودند، یکی کارشناسان فنی که از طرف دولت استخدام شده، دیگر نمایندگان شرکت‌های بازرگانی که بر اثر قرارداد پایاپای و توسعه روزافزون تجارت از طرف شرکت‌های آلمانی به ایران می‌آمدند. با اشکالات ارزی که ایران داشت و تسهیلاتی که آلمان از حیث مبادله کالاها فراهم می‌نمود روز به روز تجارت ایران و آلمان رونق می‌گرفت و ناچار بر عده آلمانی‌ها افزوده می‌شد. بدیهی است با سیاست جهانگشایی که هیتلر پیس گرفته بود و نفوذی که در کلیه شئون کشور خود داشت، دستگاه‌های بازرگانی و

سونزو... ۱ پایگاه مهم قوای انگلیس به شمار می آمد. ترکیه سال قبل از جنگ قرار با انگلستان بست و تا حدی در عداد مؤلفین در آمد. منتها تعهداتش چون مربوط به بروز خطر جنگ در مدیترانه بود مادام که ایتالیا وارد جنگ نشده بود بروز نیافت و بعد هم با موافقت خود انگلیس بی طرف ماند. پس تنها دولت مستقلی که در خاورمیانه بی طرف ماند همان ایران بود. وزیران متعلق هم مانند مظفر اعلم این نکته را غالباً خاطر نشان شاه می ساختند و می گفتند اعلیحضرت با پیروی از سیاست بی طرفی شاخص شرف شده اند.

دوم - تخطی و تجاوز به دول ضعیف و نقص بی طرفی از حصایص آلمان بود و از متفقین که ظاهراً برای تنبیه ظالم و دفاع از مظلوم شمشیر از نیام کشیده بودند انتظار این که خودشان مرتکب همان عمل شوند نمی رفت (۳). به همین جهت اگر از جانب متفقین تهدیداتی می شد رضاشاه حق داشت که آن تهدیدات را جدی تلقی نکند. بعدها معلوم شد که خود متفقین تعهد داشته اند که تهدید را جدی جلوه بنمایند تا بهانه ای برای اشغال بیابند و الا اگر فقط مایل به همکاری بودند چرا قبل از اعزام قوا اولییمانومی ندادند و ضرب الاجلی تعیین نکردند (۴). پس به این نتیجه باید رسید که واقعاً خواهان همکاری ما نبودند و به دلایلی که بعداً ذکر خواهیم کرد اشغال خاک ایران را بر اتعاد او ترجیح می دادند.

سوم - با سیاست قدرت نهانی که رضاشاه در تمام دوران سلطنت خود داشت، اگر می خواست از اولین تهدید از میدان در رود و تسلیم شود هم حیثیت خود را که مبنی بر قدرت بود از دست می داد و هم زبان کسانی را که تا دقیقه آخر به ناحق او را خادم و دست نشانده

انگلیس می دانستند دراز می ساخت.

با این مقدمات پیش خود فکر می کرد بهتر است تا حد امکان مقاومت کند. اگر استقامت به نتیجه رسید و طرف جرئت نخفتی نمود چه بهتر و الا وقتی کار از نهیدید گذشت و به اعزام قوا کشید سر تسلیم فرود آورد و شرایط را بپذیرد. در آن صورت نه ایرانیان می توانستند به او ایرادی بگیرند و نه آلمان حق رنجش داشت. چه احدی متوقع نبود که ایران ضعیفی با دو خصم قوی که به صورت ظاهر تقاضائی جز اجازه رساندن مهمات به روسیه ندارند وارد کارزار شود. ایراد دیگری که به رضاشاه یا به تشخیص من می توان گرفت این است که چرا قضایا به صورتی که انتظار داشت رخ نداد. پس می رساند که در پیش بینی خود به خطا رفته [بود].

به عقیده نگارنده تنها انتظاری که از سیاستمداری می توان داشت اینست که عقل و منطق را ملاک عمل قرار دهد و ناسنجیده کاری نکند. نه این که نیت دشمن را در آئینه دل او بخواند و از عیب خبر دهد. به این حساب تشخیص پهلوی دور از عقل و منطق نبود. چه اگر منظور متفقین را چنان که می گفتند جلب رضای ایران در رساندن مهمات به شوروی بدانیم، باید تصدیق کنیم که صلاحشان در کنار آمدن با شاه بود چه در آن صورت مجبور نمی شدند با دست تنگی که از حیث قوا داشتند چند هزار نفر سرباز را برای جلوگیری از خطر قشقانی و غیره و برای تأمین نظم داخلی بیهوده در ایران نگاهدارند.

بدبختی در این بود که اخراج آلمانی ها و رساندن مهمات به روسیه را بهانه قرار دادند و خواستند رضاشاه را برکنار کنند تا اشغال ایران و قبضه کردن امور به آسانی و ارزانی میسر گردد. یعنی از تمام وسایل و ارتباطات استفاده نمایند و آن چند دیناری هم که وعده کردند ندهند.

خصوصت روس و انگلیس با شاه ارتباطی با حوائج سوق الجیشی و نظامی نداشت که با کنار آمدن پهلوی مرتفع گردد. حکومت شوروی که طبیعتاً خواهان محیط پر آشوب و اغتشاش است و وجود پهلوی را سد پیشرفت مرام کمونیسم در ایران می دانست به هر قیمتی مایل به خلع او بود و زیان بی نظمی زمان جنگ را در مقابل قواید بعد ناچیز می پنداشت.

انگلیس بیش از روسیه کمر قتل او را بسته بود. مخصوصاً بعد از فشاری که پهلوی در بدترین ادوار تاریخ بریطانیائی پس از شکست فرانسه به انگلستان وارد آورد و مطالبات نفت را وصول نمود، مصمم شدند دست او را از کار کوتاه کنند. ضمناً تصور می کردند که چون مردم از اعمال شاه به تنگ آمده اند و اکثر ایرانیان او را مطیع و دست نشانده انگلیس می دانند اگر به دست خود امامزاده ای که ساخته اند غراب کنند محبوبیتی در ایران حاصل خواهند کرد. بعید نیست که گزارش ها و نظراتی که ریدربولارد به دولت خود داد مؤید این تصمیم شده باشد.

از این خصوصت دولثین که بگذریم علت العلل واقعه سوم شهریور و اشغال ایران که نه تنها بر ما بلکه بر خود شوروی هم پوشیده بود و بعدها از قرائن و تا اندازه ای از یادداشت های چرچیل معلوم گردید این بود که انگلستان با استقامت و رشادتی که روسیه نشان داد امیدوار نبود و قشون هیتلر را تا قفقاز می دید. از طرف دیگر قوای مارشال رومل در شمال آفریقا برق آسا پیش می رفت و اسکندریه و قاهره در خطر افتاده بود.

در عراق هنوز آثار بقیه انقلاب گیلانی باقی و سوریه در اختیار قوای ویشی مطیع آلمان بود. چون هنوز از اعجاز استالین گراد و العلمین خبری نبود تنها راهی که برای حفظ هندوستان و باقی ماندن

خاورمیانه به نظر می‌رسید همان ایران بود. آن‌هم نه ایرانی که در ید قدرت پهلوی باشد و روزی که قوای فاتح هیتلر به قفقاز و مرز ایران رسید به او پیوند داد، بلکه ایرانی که به اشغال قوای متفقین درآید، تا هم پناهگاه عقب‌نشینی قوای شوروی باشد و هم با فراهم آوردن وسایل جنگ و گریز و استفاده از کوه‌های ایران پیشرفت نیروی هیتلر را قلع یا متوقف سازند. چون انگلیس صلاح خود نمی‌دانست این توضیحات را که به حیثیت و غرور ملی روسیه و شخص استالین بر می‌خورد بی‌پرده بدهد، چاره‌ای نداشت جز این که اشغال ایران را بهانه تأمین رساندن مهمات شوروی قرار دهد. ضمناً برای این که مراتب وداد و صمیمیت خود را به روسیه ثابت سازد، از شوروی دعوت کرد بالاتفاق خاک ایران را اشغال کنند.

اگر در آن زمان در این که فکر اشغال ایران از که بود تردید داشتیم اما بعدها ثابت گردید که انگلستان به تنهایی به این فکر افتاده بود. برای این که انگلیس و زمامداران دانا و مجرب آن مرتکب چنین خطائی بشوند و پای دشمن و رقیب باستانی خود را در ایران باز کنند باید پیش‌بینی مخاطرات عظیم‌تری کرده باشند که دفع آن به تحمل زیان چنین عیطی بیارزد.

با این توضیحات و مقدمات باید انصافاً اذعان کرد که واقعه سوم شهرپور بلیه‌ای بود که باید رخ دهد و هوشیاری یا غفلت رضاشاه مانع یا سبب آن نمی‌شد. بعید نیست که اگر به اخراج اتباع آلمان و اجازه عبور مهمات هم تن در می‌داد توقع غیر قابل قبول دیگری از او می‌کردند و به آن بهانه دست وی را از سلطنت کوتاه می‌ساختند. مع‌هذا این حقیقت را هم نباید انکار کرد که وقتی تمام اختیارات حتی اختیار فکر در یک شخص متمرکز گردید و وزیران و سفرا و اطرافیان را پازای اظهارنظر و عقیده نماند، هر قدر که قائد و پیشوا

بصیر و دانا باشد باز از سهو و غفلت در امان نمی ماند.

تأسف در اینست که رجال و بزرگان دنیا مخصوصاً زمامداران ما هیچ وقت از این تجربیات درس عبرت نمی گیرند و تصور می کنند در فهم و تشخیص از همه بالاتر و برترند، خود را از هر سهو و خطائی در امان می دانند و بر اثر همین نخوت دچار سرنوشت گذشتگان می شوند.

آنچه تاکنون گفته شد تشخیص و استنباط من از علل و موجبات واقعه سوم شهریور بود که بسیاری از آن متکی بر شواهد و دلایل است. بعضی از آن ها را در همان زمان می دانستم و به پاره ای دلایل دیگر بعد از پایان جنگ پی بردم. ولی از این به بعد هرچه نوشته شود نقل از یادداشت هائی است که در آن ایام بر آشوب روزیه روز برداشته ام.

چون قصد تاریخ نویسی نداشته ام [ام] بلکه خواسته ام کمک ناچیزی به مورخین بعد کنم، به ذکر مشهودات و مسموعات اکتفا نموده، در قسمت مسموعات هم حتی الامکان نام راویان را ذکر کرده ام.

چون آن واقعه از وقایع مهم تاریخ بیست ساله اخیر ایران محسوب می شود و من به مسابقت شفلی (ریاست تشریفات سلطنتی) و تماس دائمی که با اغلب حضرت رضاشاه پهنوی داشتم شاهد وقایعی بودم که دیگران کمتر دیده اند و بعضی از آنها را که کم و بیش در وضع من بوده اند از دار دنیا رفته و یادداشتی باقی نگذاشته اند بیشتر وظیفه خود دانستم قبل از این که نوبه من هم برسد، این خاطرات را که به عقیده خود عین حقیقت می دانم از خود باقی گذارم. جز این عذری در نوشتن آن ندارم و امیدوارم خوانندگان سستی انشای مرا به اهمیت موضوع ببخشند.

دوشنبه سوم شهریور ماه ۱۳۲۰

ساعت ۹ صبح که به کاخ سعدآباد آدمم انومبیل نخست وزیر را

شرفیابی نخست وزیر در آن ساعت دلیل پیش آمد مهمی بود و مرا متعجب و نگران ساخت* به دربار که رسیدم آقای علی منصور نخست وزیر با آقای محمود جم وزیر دربار در صحبت بودند و آثار اضطراب از وجنتاشان هویدا بود. چند دقیقه بعد نخست وزیر رفت. وزیر دربار گفت گویا وضع سخت شده زیرا اعلیحضرت سفرای روس و انگلیس را احضار کرده اند و ساعت ده به اتفاق جواد عامری کفیل وزارت خارجه شرفیاب می شوند. این شرفیابی بی مقدمه بهترین دلیل وخامت وضع بود ولی چون نیم ساعتی به موقع شرفیابی باقی نمانده بود و باید حسب الوظیفه مقدمات را فراهم سازم، مجال این که تحقیقات بیشتری در اطراف امر از وزیر دربار کنم نداشتم. موقعی که جلوی عمارت شاه رسیدم بر خلاف عادت اعلیحضرت از دفتر خود بیرون آمد، مرا که دید پرسید چه می کنید. عرض کردم ترتیب شرفیابی را می دهم فرمودند بلی همین که آمدند فوراً خبر بدهید.

چند دقیقه به ساعت ده مانده بود، سفیر کبیر شوروی و وزیر مختار انگلیس به اتفاق عامری رسیدند و به حضور همایونی هدایت شدند. شرفیابی عامری هیچ وقت بیش از ده دقیقه طول نمی کشید ولی این بار از یک ساعت هم تجاوز کرد چنان که وقتی والاحضرت ولیعهد و

* زندگانی روزانه شاه و اوقات شرفیابی مقامات مختلفه به حدی با نظم ترتیب داده شده بود که احدی را حق شرفیابی در غیر موقع نبود. ساعت ۷ صبح به دفتر می آمد و تا ساعت هشت تنها گزارش های مهم را می خواند. از ساعت ۸ تا ۹ رئیس دفتر مخصوص شرفیاب می شد. از ۹ تا ۱۰ متناوباً یک روز وزیر جنگ و روز دیگر نوبه رئیس شهاد بود. رؤسای درجه اول در بار و وزیران بین ساعت ده و پانزده ولیم حق شرفیابی داشتند. بدین ترتیب برای این که این نظم برهم نخورد باشد و نخست وزیر قبلی از ساعت ۹ شرفیاب شود باید واقعه مهمی رخ داده باشد.

شاهزاده خاتم فوزیه به عادت معمول ساعت یازده به حضور پدر رسیدند، بار سفر را هنوز ادامه داشت و مجبور شدند در سفره خانه منتظر شوند.

تا آن موقع من هنوز اطلاعی از ورود قوای روس و انگلیس به خاک ایران نداشتم و گمان می کردم مشکلات تازه ای پیش آمده که کار را از مذاکره با نخست وزیر و کفیل وزارت خارجه، به شرفیابی حضور شاه کشانده است. همین غفلت سبب شد که پس از مرخصی سفر به وزیر مختار انگلیس بگویم شرفیابی مطول بی سابقه ای بود، امیدوارم نتایج خوبی در بر داشته باشد. بولارد گفت ما هم همین امید را داریم ولی اختلاف نظر بسیار است. گفتیم یقین داریم یا حسن نیتی که در شما سراغ داریم اشکال و اختلاف رفع شود جواب داد ما که کشورمان در جنگ است و هم میهنانمان هر روز به کشتن می روند میل نداریم ملل دیگر را به کشتار بدهیم.

مذاکرات عرض راه یعنی فاصله ای که بین دفتر شاه و محل خدا حافظی بود به همین خاتمه یافت. البته اگر از اشغال خاک ایران و ورود قوای روس و انگلیس خبر داشتم دیگر چنین صحبتی که به هیچ وجه مناسب با آن تجاوز نبود نمی کردم. بعد اطلاع یافتیم که چهارونیم صبح همان روز سفیر روس و وزیر مختار انگلیس به منزل نخست وزیر رفته، مشارائیه را بیدار و به او گفته بودند چون از مذاکرات و تعاطی یادداشت نتیجه ای حاصل نگردید، در همین ساعت قوای دولتش وارد خاک ایران خواهند شد. نخست وزیر پس از رفتن سفرای فوراً به حضور شاه شرفیاب و مطلب را به عرض می رساند و قرار بر احضار سفرای روس و انگلیس می شود.

بعداً از عامری که در شرفیابی حاضر و مذاکرات را ترجمه می کرد شنیدم که شاه از سفرای پرسیده بود منظورشان از این اقدام

چيست؟ اگر قصد جنگ داريد كه ديگر جاي صحبت باقي نماند، ولي اگر مقصود اخراج آلمان‌ها باشد كه من اطمینان داده بودم خواهند رفت.

سفرا در پاسخ می‌گویند فعلاً اختیار از دست نمایندگان سیاسی خارج و به دست فرماندهان لشگری افتاده است.

پس از این كه این سؤال و جواب را طرفین چندین بار به صور مختلف تکرار می‌کنند، وزیر مختار انگلیس وعده می‌دهد گفته‌اش را به دولت خود تلگراف کند و كسب تكلیف نماید.

ساعت پنج بعد از ظهر همان روز وزیر مختار آلمان كه اجازه شرفیابی تحصیل کرده بود به دربار آمد، قبل از شرفیابی نوشته‌ای را كه باید بخواند به من ارائه داد.

مفاد آن تمجید و تحسین از سیاست بی‌طرفی ایران و تشویق به تعقیب آن بود. تا آن جا كه من اطلاع دارم غیر از خواندن آن بیانیه، مذاكرات دیگری با اعلیحضرت نشده بود و شرفیابی هم طولی نكشید.

جلسه فوق‌العاده هیئت وزیران، شب در كاخ سعدآباد تشكيل شد. والا حضرت ولیعهد برخلاف معمول به كاخ آمده مدتی خارج از

جلسه با وزیر دربار و من صحبت کردند و در اواخر جلسه به اطاق هیئت رفته چیزی نگذشت كه عامری از هیئت بیرون آمد و به من گفت

خواهش دارم تلگرافی از طرف اعلیحضرت برای مشر روزولت رئیس جمهور آمریکا تهیه کنید. در ضمن این كه داشت رئوس نكاتی را كه

باید در آن تلگراف گنجانند توضیح می‌داد، نخست وزیر به دنبال او رسید و متن فارسی تلگرافی را كه خودش مسوده کرده و ظاهراً به

تصویب شاه رسیده بود ارائه داد و گفت چون عجله داریم تغییری در متن ندهید و عین آن را به فرانسه ترجمه کنید تا فوراً به صحت همایونی

برسد و مخابره شود.

این هر چند بسیار تعجب آور بود چه شاه عادت نداشت که کار کسی را به دیگری رجوع کند. [به] خاطر دارم پس از تغییر یکی از وزرای خارجه چون وزیر بعدی تسلطی به زبان فرانسه نداشت، وزیر دربار به شاه عرض کرده بود خوب است در شرفیابی‌ها انتظام عهده دار ترجمه بشود. با وجود این که شاه می دانست که تمام خدمت من در وزارت خارجه بود مع هذا به وزیر دربار فرموده بودند این کار، کار وزارت خارجه است. اگر وزیر زبان خارجی خوب نمی داند خودش از وزارت خانه مترجمی همراه بیاورد. با آن دقت و وسواس که شاه داشت، نمی دانم آن شب چه کسی در هیئت پیشنهاد کرده بود که بدو [پادداشت] تهیه و بعد ترجمه تلگراف به من ارجاع شود. به هر حال اگر مجال باقی و دست من در تهیه تلگراف باز بود شاید به نحو دیگری انشاء می کردم. ولی چون متن فارسی به تصویب رسیده بود وظیفه ای جز ترجمه نداشتیم.

مقاد تلگراف این بود: البته از پیش آمد اخیر و حملات بی خبر قوای روس و انگلیس به ایران استحضار حاصل فرموده اید. ایرادی که آن ها داشتند همان توقف اتباع آلمان در ایران بود و با اطمینان هائی که در این باب دادیم باید نگرانی آنها حقاً مرتفع شده باشد. مع هذا خاک ما را اشغال، شهرهای بی دفاع را بمباران و نفوس بی آزار را به قتل رساندند. چون آن حضرت را همیشه حامی حق و عدالت شناخته ایم، خواستیم آن ها را به عواقب سوء این عمل متوجه ساخته، مانع از تجدید و تعقیب آنها شوند.

باری با شتاب ترجمه فوری تهیه کرده، به نظر والا حضرت که در این فاصله از اطاق هیئت بیرون آمده بودند رساندم. قرار شد خودم ماشین کنم تا به صبح شاه برسد. در همان موقعی که مشغول ماشین کردن بودم، اعلیحضرت به عادت معمول در سر ساعت هشت جلسه

هیئت را ترک و به عمارت شخصی خود رفت. ناچار شدم تلگراف را جهت امضاء به خوابگاه ببرم. همین که به آنجا رسیدم، چراغ های قصر خاموش شد و پیشخدمت با شمع تلگراف را به حضور برد و به صحنه رساند. وقتی از عمارت برگشتم، در تاریکی به علیا حضرت ملکه و الاحضرت شمس برخوردیم که در جستجوی شمع بودند. ابتدا از دیدن من وحشت کردند، مرا که شناختند آرام شدند. معلوم شد تاریکی چراغ ها را حمل بر آژیر کرده بودند و از آن جهت مضطربند. عرض کردم نگران نباشید روشنی چراغ های تهران از این جا پیدا و معلوم است که نقصی در برق شمیران حاصل شده، والا اگر بنای آژیر بود از شهر شروع می شد. پس از این که تلگراف امضاء شده را به نخست وزیر دادم، روانه مهمان خانه در بند که در آن جا منزل داشتم شدم، در مهمان خانه کارتی از یکی از دوستان (زمان بهنام) دیدم. نوشته بود ما در نزدیکی منزل عضدی هستیم، برادرت هم آن جا است بیا که اگر خبری داری به ما هم بدهی. فوری به آنجا رفتم شامی خوردیم و اطلاعاتی که داشتم دادم. صحبت بیشتر سر این بود که شاید این عملیات صوری باشد تا ایران بتواند از بی طرفی خارج شود. بهتر است دو روزی صبر کنیم تا قضایا روشن گردد.

معلوم شد بعد از ظهر همان روز سوم شهریور مجلس شورای ملی به تقاضای دولت تشکیل و نخست وزیر چنین گفته است:

«مطالبی که حالا به اطلاع آقایان نمایندگان می رسد فقط برای گزارش جریانات اخیر و وقایعی می باشد که روی داده است. آقایان نمایندگان در این موضوع هر گونه اظهاراتی داشته باشند نمائند می شود به جلسات بعد موکول سازند. به طوری که از ابتدای وقوع جنگ کنونی بنابر فرمان ملوکانه مقرر گردید دولت شاهنشاهی بی طرفی ایران را اعلام نموده با تمام وسایل و قوای خود، دقیقاً این سیاست را

افراد آلمانی به هر کار و شغلی که اشتغال داشتند موظف بودند خود را در اختیار دولت و حزب نازی گذارند و به انحاء مختلف به آنها کمک کنند. بنابراین کسانی که به خارج از آلمان اعزام می شدند راحت نمی نشستند و از جاسوسی دریغ نداشتند.

دولت ایران یعنی شخصی شاه و ادارات شهرستانی از این حقیقت غافل نبودند. هم فعالیت های آلمانی های مقیم ایران را تحت نظر داشتند، هم از دادن اجازه ورود به کسانی که مورد سوءظن بودند خودداری می نمودند. برای این که معلوم شود تا چه حد بیگانگان راجع به خطر توقف آلمان ها یا غفلت و همدستی ایران به ناحق مهالنه می نمودند، دو واقعه ای را که خود شاهد آن بوده ام ذکر می کنم:

در اوایل جنگ (یا قبل از شروع آن) سفارت آلمان برای پروفسوری که در امر آبیاری تحقیقاتی نموده بود اجازه ورود خواست، علت مسافرت را چنین ذکر کرده بودند که چون ایران قبل از اسلام در فن آبیاری سرآمد جهان بوده استاد نامبرده می خواهد مطالعاتی در باره طرز آبیاری زمان ساسانیان بنماید.

من در آن زمان رئیس اداره سوم سیاسی بودم و امور آمریکا و اروپای غربی به آن اداره سپرده شده بود، حسب المعمول تقاضا را توسط دفتر مخصوص به عرض شاه رساندیم. جواب آمد می فرمایند از کی ایران به این اندازه در فن آبیاری معروف شده، این شخص افسر احتیاط است و آمدنش به ایران صلاح نیست، از دادن روادید خودداری شود.

مورد دیگر: در همان ایامی که روابط با آلمان به ظاهر بسیار گرم و دوستانه بود شهرستانی شیراز یکی از آلمانی های متعین را که دوست شخص کنسول آلمان و طرف توجه وزیرمختار آن کشور بود توقیف نمود. هر چه وزیرمختار آلمان به وزارت خارجه مراجعه کرد و

پیروی و به موقع اجرا گذاشت. و با یک رویه صحیح و روشن در حفظ کشور از خطر سرایت وقایع جنگ و در صیانت حقوق مشروع تمام دول که با ایران رابطه دارند به ویژه دول همسایه کوشید، چنان که تا به حال به هیچ وجه خطری در ایران از هیچ طرف به هیچ یک از آنها متوجه نگردیده است. (صحیح است). با این حال دولت انگلیس و بعد از اتفاق آن دولت با دولت شوروی هر دو متفقاً اظهاراتی مبنی بر نگرانی از وجود یک عده آلمانی در ایران نمودند و دو نوبت در تاریخ ۲۸ تیرماه و ۲۵ مرداد ماه همین سال برطبق اظهارات مزبور به وسیله نمایندگان خود تذکاریه‌هایی تسلیم داشتند که اخراج قسمت عمده از آلمانی‌های مقیم ایران را درخواست می‌کردند. در پاسخ این اظهارات، چه ضمن مذاکرات عدیده شفاهی و چه طبق تذکاریه‌های تاریخ ششم مرداد و تاریخ سی‌ام مرداد، کتباً اطمینان‌های کافی در مراقبت‌های دولت ایران نسبت به رفتاری که اتباع بیگانه و عدم امکان بروز مخاطراتی از عده محدودی آلمانی که در ایران مشغول کار معینی هستند داده شد و برای مزید اطمینان دو دولت اقدامات مقتضی برای کاستن عده معتنابهی از شماره آلمانی‌ها^۱ به عمل آمد و به جریان افتاد. مراتب مکرر چه در تهران و چه در مسکو و لندن به مقامات دولت انگلیس و شوروی خاطر نشان و آنچه ممکن بود برای حصول اطمینان و روشن ساختن نظریه آن‌ها کوشش گردید. متأسفانه با تمام این مجاهدات که دولت ایران به منظور حفظ امنیت و آسایش کشور و رفع نگرانی دو دولت همسایه خود نمود، در عوض حسن تفاهم و تسویه مسالمت آمیز قضیه، نتیجه این شد که نمایندگان شوروی و انگلیس ساعت چهار صبح امروز به منزل نخست‌وزیر رفته هر کدام یادداشتی

مبنی بر تکرار مطالب گذشته که جواب آن‌ها با اقدامات اطمینان بخش داده شده بود، تسلیم و در این یادداشت‌ها توسل خود را به نیروی نظامی اخطار کرده‌اند. و مطابق گزارش‌های رسیده معلوم می‌شود نیروی نظامی آن‌ها در همان ساعت که نمایندگان مزبور در منزل نخست وزیر مشغول مذاکره بودند، از مرزهای ایران عبور نموده نیروی هوایی شوروی در آذربایجان به بمباران شهرها پرداخته و قوای زیاد از جلفا به سمت تبریز اعزام شدند. در غوزستان قوای انگلیس به بندر شاپور و خرمشهر حمله برده کشتی‌ها را غافلگیر نموده صدمه زده‌اند. و نیروی هوایی آن دولت به اهواز بمب ریخته همچنین قوای انگلیس با وسایل موتوریزه فوق العاده زیاد از طرف قصر شیرین به سمت کرمانشاه در حرکت می‌باشد. قوای متجاوز از هر نقطه که با نیروی ارتش ایران مواجه شده، طبعاً تصادم و زد و خوردی هم رخ داده است.

دولت برای روشن ساختن علت و منظور این تجاوزات به فوریت مذاکرات و اقدامات به عمل آورده و منتظر می‌باشد که البته به استحضار مجلس شورای ملی خواهد رسید. چون فعلاً منتظر نتیجه مذاکرات هستیم تقاضا شد در این جلسه غیر از استماع گزارش صحبتی نشود. بعد به موقع مجلس را برای استحضار از نتیجه مذاکرات و اتخاذ تصمیم خیر خواهیم داد. دولت لایم می‌داند به عموم افراد کشور توجه و تاکید نماید که در این موقع با کمال خونسردی، ثبات را رعایت نموده با نهایت آرامش رفتار نمایند.*

* متن اظهارات نخست وزیر (علی منصور) از صورت مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی نقل شده است.

سه شنبه چهارم شهریور

صبح زودتر از منزل به کاخ آمدم، نخست وزیر و کفیل وزارت خارجه شرفیاب شدند. سرهنگ ارفع رئیس اداره مرموزات وزارت جنگ که در سفرها همیشه همراه شاه بود و تلگراف وزارت جنگ را کشف رمز می کرد، چندین بار برای عرض گزارش های تلگرافی شرفیاب شد و اختیار روز گذشته را که امروز رسیده بود به عرض رساند، اغلب تلگرافات حاکی از خسارت و تلفات وارده بود. خبر کشته شدن سرتیپ دایندر فرمانده نیروی دریائی و نصرالله نقدی و غرق کشتی ببر و پلنگ در امروز رسید. موقعی که سرهنگ ارفع یکی از آن تلگرافات را در حضور من به عرض شاه رساند، اعلیحضرت با صدائی دلخراش فریاد کرد پس چه ماند! بعد از ظهر ساعت چهار، وزیران به کاخ آمدند. چون اطاق هیئت رو به جنوب و در روز بسیار گرم بود، شاه و ولیعهد به یکی از تالارهای شمالی که اثاثیه ناتمامی داشت رفتند و هیئت در آن جا تشکیل شد. پس از سه ربع ساعت شاه و ولیعهد و وزرا دسته جمعی از اطاق خارج شدند. به جز خود شاه، بقیه حال منفعلی داشتند و چشم بعضی از جمله عامری اشک آلود بود. شاه و ولیعهد به طرف باغ و وزیران به اطاق هیئت رفتند. خواستم سبب این حالت را از آن هائی که خصوصیت بیشتری با آنها داشتم جویا شوم که شاه مرا احضار کرد. فرمود از قون من به نخست وزیر بگوئید، مطلب خیلی محرمانه است و مشاوره شماها هم باید خیلی محرمانه باشد. همین که شورشان تمام شد بیا و به من اطلاع بده. من پیغام شاه را به همین نحو به نخست وزیر رساندم. منصور گفت به عرضشان برسانید که البته متوجه اهمیت موضوع و جنبه محرمانه آن هستیم.

پس از نیم ساعتی وزرا به تالار شمالی برگشته و جلسه با حضور شاه و ولیعهد دوباره تشکیل گردید.

گرچه شرح آن جلسه را مختلف شنیدم، ولی آنچه که سهیلی و عامری نقل کردند این بود:

شاه می گوید تمام مساعی من در این بیست ساله مصروف این بود که از نفوذ بیگانگان بکاهم و موفق هم شدم. حالا احساس می کنم که به همان جهت با من نمی خواهند کنار بیایند. زیرا هر چه دیروز از آن ها پرسیدم چه می خواهید جواب صحیحی ندادند. در این صورت بهتر است. کناره گیری کنم و استعفا بدهم. بعضی از وزیران از روی ایمان و یا از ترس با این فکر مخالفت می کنند. شاه می گوید دیشب تمام شب را در این باب فکر کردم و به این نتیجه رسیدم. ولیعهد اظهار می دارد این ها آنچه فکر می کنند نمی گویند و حقایق را به عرض نمی رسانند. سهیلی عرض می کند ما با کی نداریم و همه گرد اعلیحضرت حلقه زده ایم. کناره گیری اعلیحضرت را هم صلاح نمی دانیم. برای اثبات تغییر میاست خارجی بهتر است دولت استعفا دهد.

در این موقع بود که اعلیحضرت گفته است بروید با هم شور کنید و نظر خود را نیم ساعت دیگر به من بگوئید. بعد که مجدداً به حضور شاه می رسند، نظر سابق را که با استعفای کابینه و تغییر دولت منظور حاصل خواهد شد تأیید می کنند. شاه پس از شنیدن این اظهارات می گوید:

یا من درست مطلب را نفهماندم یا شما آن طور که باید منظور مرا درک نکردید. یا تعبیر دولت منظور حاصل نمی شود، باز هم در نظر سابق باقی هستم و بیانیه ای را که من در مجلس باید بخوانم و استعفاء دهم تهیه کنید.

ظاهراً با این خیال و تصمیم وزراء را مرخص کرده بود. ولی فردا صبح که نخست وزیر شرفیاب شده بود، شاه را متقاعد می سازد که در کناره گیری اصرار نرزد و با استعفای دولت قناعت کند.

وزیرانی که در کابینه منصور عضویت داشتند از این قرار بودند:
 علی منصور نخست وزیر و وزیر پیشه و هنر، مجید آهی وزیر دادگستری، علی سهیلی وزیر کشور، اسمعیل مرات وزیر فرهنگ، جواد عامری کفیل وزارت خارجه (پس از انفصال مظفر اعظم دیگر وزیر خارجه ای تعیین نشد و در چنان روزهای سخت وزارت خارجه چندین ماه بی وزیر ماند)، عباسقلی گلشائیان کفیل وزارت دارایی، دکتر محمد سجادی وزیر راه، وثیقی کفیل بازرگانی، رام رئیس کل کشاورزی (در حکم وزیر بود و در جلسات هیئت شرکت می نمود).

سرلشگر احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ (وزیر جنگ هیچ وقت در جلسات هیئت وزیران حضور نیافت و سر و کارش مستقیماً با شاه بود. به این معنی که نه او از جریان کارهای دولت اطلاع داشت و نه وزیران از امور وزارت جنگ)، علم (امیر شوکت الملک) وزیر پست و تلگراف

چهارشنبه پنجم شهریور

صبح بیشتر با آمد و رفت مأمورین ستاد ارتش و گزارش اقدامات قشونی برگزار شد. در حدود پنج و نیم بعد از ظهر، شاه پرسیدند روزنامه اطلاعات درآمده یا غیر؟ عرض کردم زودتر از غروب به سعدآباد نمی رسد. فرمودند پس با تلفن از مختاری (رئیس کل شهرتانی) بپرسید درآمده و خبر استعفای کابینه را منتشر کرده است یا نه؟ از مختاری جويا شدم، گفت درآمده و خبر را هم درج کرده است. پس از این که جواب را به عرض اعلیحضرت رساندم فرمودند نخست وزیر

نخواهد آمد ولی وزرا می آیند، همین که جمع شدند به من خبر بدهید. این را گفتند و رفتند. به تدریج سر و کله وزیران پیدا شد، سهیلی مرا کنار کشید و گفت گمان دارم تنها کسی که در این موقع بتواند عهده دار نخست وزیری بشود فروغی باشد. من هم نظر او را تأیید کردم. گفت خیال دارم امشب فروغی را به شاه پیشنهاد کنم. [م] گویا صبح همین روز، عامری هم این پیشنهاد را به شاه کرده و اعلیحضرت به طور کنایه فرموده بودند چرا وثوق الدوله و قوام السلطنه را پیشنهاد نمی کنی؟ عرض می کند آن ها را نمی شناسم. مطلب به همین جا خاتمه می یابد و دنباله ای پیدا نمی کند. باری پس از این که وزرا همه جمع شدند، به عرض شاه رساندم و به اتفاق هیئت آمدند، من در اتاق مجاور نشسته بودم و چون هوا گرم و پنجره ها باز بود صدای شاه و وزیران شنیده می شد، ولی تشخیص جزئیات آسان نبود. از قراری که بعداً از وزرا اطلاع حاصل کردم، اعلیحضرت این را فرموده بودند یکی از خودهایتان که ارشد باشد نخست وزیر شود و به آهی تکلیف می کند. آهی دلایلی می آورد که در چنین موقع بهتر است شخصی از خارج تعیین شود تا دال بر تغییر سیاست باشد.

در دنباله این استدلال نام فروغی را می برد. شاه می فرمایند فروغی که پیر و بیمار است. به عرض می رسد با وجود این برای خدمت حاضر است و ما هم به او کمک می کنیم. اعلیحضرت قبول می کند، در این موقع سهیلی از اتاق هیئت بیرون آمد و گفت شاه امر فرمودند فروغی فوراً احضار شود. چون معلوم بود برای چه کاری است و می دانستم که پاکشی ندارد به تلفن چی سپردم به فروغی خبر دهد حاضر باشند تا اتومبیل برسد. ضمناً برای این که مطلب درز نکند خودم به طرف درب باغ رفتم تا یکی از شوفرها که آدرس را بداند

مأمور این کار کنم. در این بین سرو صدائی در پارک راه افتاد و شنیدم که اسم مرا صدا می کنند. معلوم شد اعلیحضرت دستور داده که خود انتظام دنبال فروغی برود.

با شتاب هر چه تمامتر به طرف شهر آمدم. ساعت ۷ گذشته و چراغ‌ها روشن شده بود که به تهران رسیدم. دیدم فروغی خود را حاضر کرده و به یکی از فرزندان سپرده که همراه او بیاید. مرا که دید خوشوقت شد و از آوردن فرزند منصرف گردید.

به طور شوخی گفتم خاله گردن دراز را دنبال آقا فرستاده‌اند. تبسمی کرد و به اتفاق سوار و عازم شمیران شدیم. در بین راه برای این که راننده حرف ما را نفهمد به فرانسه صحبت می کردیم. به ایشان گفتم خوشوقتیم که روزگار شما را برای همچو موقع مشکّل نگاه داشت. جواب داد گمان نمی کنید دیر شده باشد! سپس وارد لزوم اعلام ترک مخاصمه شدیم. می گفت کی است که بتواند از ایران توفع محاربه با دو همسایه قوی مثل روس و انگلیس را داشته باشد. در این صحبت‌ها بودیم که اتومبیل به سعدآباد رسید، معلوم شد با تمام شتاب و سرعتی که در رفتن و آمدن به خرج دادیم، باز شاه بی صبری می کرده و چندین بار جویا شده بود که رسیده‌اند یا نه؟ از پله‌ها که بالا آمديم وليعهد با وزير دربار در اطاق انتظار مشغول صحبت بودند، فروغی را متوجه ساختم و تعظیم کرد. من دیگر منتظر احوالپرسی آن‌ها نشده به اتاق هیئت رفتم و آمدن فروغی را به عرض رساندم، فرمودند بیاید. فروغی را به حضور شاه هدایت کردم و به خدمت ولیعهد برگشتم. چون والا حضرت ولیعهد جز در ایام کودکی فروغی را ندیده بود و مراجعتشان به ایران مقارن عزل فروغی شد و تماسی باهم نیافته بودند، می ترسیدم با آشنائی که ولیعهد به احوال ابوالحسن فروغی داشت خیال کند این دو برادر از یک قماش هستند. به این

هر قدر من شخصاً از مختاری رئیس شهریانی خواهش کردم نتیجه نبخشید. گفتم لااقل علت بازداشت را بگوئید. مختاری گفت این قدر به شما می توانم بگویم که ما دلایلی دایر به فعالیت های او داریم، ولی ذکر علت را صلاح نمی دانیم.

منظور از ذکر این دو مورد این بود که برسانم که اگر شکایت روس و انگلیس را از رفتار نسبی از اتباع آلمان مقبول بدانیم، نسبت غفلت و همدستی به ایران دادن را جز سوء نیت و بهانه جوئی به چیز دیگری نمی توان تعبیر نمود (۱).

درجه و شدت شکایت روس و انگلیس یکی نبود. روس ها از یکی دو سال قبل از جنگ که خصومتشان با هیتر به منتهای شدت رسیده بود، از دولت ایران گله داشتند که چگونه با اطلاع به این خصومت، اتباع آلمان را در امور فنی ایالات شمالی که هم مرز و زیر سر آنها است شرکت می دهد و به تذکرات دولت شوروی وقعی نمی گذارد. پس از تأسیس ۱..... (کارخانه ای که برای مرمت کشتی به دست آلمان ها در بندر پهلوی ساخته و ناتمام ماند) بر شدت شکوه و شکایت افزون شد. انگلیس ها به طور رسمی اعتراض و شکایتی نمی کردند ولی وقتی به بعضی از اتباع آنها در پاره ای از نقاط کشور اجازه توقف داده نمی شد و می فهماندیم که علت خودداری نگرانی از فعالیت آنها است به طور گه می گفتند (چندین بار به خود من اظهار داشتند) اگر دولت شما آن قدر مراقب اعمال بیگانگان و نگران از فعالیت آنها است پس چرا به این همه آلمانی که بعضی از آنها افسر احتیاط هستند و در سراسر کشور اقامت دارند اجازه توقف می دهید؟ البته جواب ما این بود که آنها کارشناس و اغلب در خدمت ایرانند.

پس از شروع جنگ بین الملل که در ابتدای آن دولت شوروی با دولت آلمان عقد مودت بست دیگر روی این که از دوستان نیم متحد خود به ایران شکایت کند نداشت و شکوه منحصر به انگلیس شد. آن دولت هم اصرار و پافشاری را در ایامی که ستاره اقبالش رو به افول و تمام درب ها به رویش بسته شده بود از حزم و احتیاط دور می دید. سال بعد که آلمان به روسیه اعلان جنگ داد و روس و انگلیس متحد شدند ناچار ورق برگشت و سیاست دوتین در ایران تغییر یافت. به این معنی که اگر نا آن زمان هر یک ملاحظه داشتند که اگر به ایران فشار زیادی وارد آورند کشور ما متمایل به طرف دیگر شود، اینک که متحد شده بودند احتیاط را زائد دانسته و در بسیاری از مسائل مشترک اقدام می کردند به همین جهت یک قدم از سابق جنوتر رفته و به جای شکوه و گله رسماً نسبت به اجازه توقف آلمان ها اعتراض کردند و به بهانه این که آن عده ستون پنجمی در ایران تشکیل داده یا خواهند داد اخراج آن ها را خواستند. دولت ایران که عنقریب است از بی طرفی بردارد و سر تسلیم فرود بیاورد جواب داد عده اتباع آلمان در ایران چندان زیاد نیست و کار آن ها منحصر به انجام امور فنی می باشد. به علاوه دولت عملیات آن ها را جداً تحت مراقبت دارد و اجازه رفتاری که برخلاف بی طرفی ایران باشد نمی دهد.

از این که روس ها از وجود عده آلمانی در جور مرز نگران بودند و می ترسیدند مبدا روزی بلوایی در ایران بر پا کنند و دردسری برای شوروی فراهم آورند تردیدی نیست. ولی بیشتر اعتراضاتی که مخصوصاً از جانب انگلیس می شد بهانه ای بود که بکنه به این وسیله یا ایران را به تدریج به سوی خود جلب کنند و یا همان طور که کردند کار را به مناقشه بکشانند تا به آن بهانه خاک ایران را اشغال نمایند. منظور از این بهانه جوئی بیشتر این بود که با ائتلاف و یا اشغال

خاک ما و رساندن اسلحه و مهمات، شوروی را از طریق ایران تأمین کنند. چون روسیه تنها کشوری بود که در مقابل قوای هیترل ایستاد و مانند لهستان و فرانسه از حمله اول از میدان در ترف و مقاومتش ولو به صورت عقب نشینی هم که باشد باز در نظر متفقین گرانها بود. لذا وظیفه و صلاح خود دانستند به هر قیمتی شده شوروی را به دریافت کمک مطمئن سازند. ضمناً چون تمام اروپا در اشغال قوای آلمان بود راهی جز ایران برای رساندن مهمات باقی نمی ماند. به این لحاظ لحن مذاکرات روس و انگلیس چه در تهران و چه در مسکو و لندن برای جلب موافقت ایران روز به روز تندتر شد. شاه که مصمم بود تا آخرین حد امکان دست از سیاست بی طرفی بر ندارد از دادن اجازه ترانزیت سلاح که مسلماً بر خلاف اصول بی طرفی بود خودداری نمود. با مقالاتی را که جراید روس و انگلیس مبنی بر اینکه از این تقاضا دست بردار نیستند نادیده گرفت، حتی به بیانات و نطق های رجال مسئول مانند آنتونی ایدن وزیر خارجه انگلیس و فی نگذارد.

از این گذشته پاره ای تظاهرات و حماسه سرانی ها هم از طرف شاه می شد. مثلاً در جشن اعطای سردوشی به دانشجویان نظام و در شرفیابی نمایندگان مجلس بیاناتی مبنی بر لزوم فداکاری و کشیدن شمشیر در مقابل خصم نمود و معلوم بود اشاره اش به ایستادگی و دفاع در مقابل تجاوزات احتمالی روس و انگلیس است. تعلیماتی هم که به نمایندگان ایران در خارجه داده می شد در همین زمینه بود. چنان که محمد شایسته وزیر مختار ایران در واشنگتن به دستور مرکز در مصاحبه مطبوعاتی گفت که ایران از حقوق حقه خود به هر قیمتی باشد دفاع خواهد کرد و اگر یک پر صد هم باشد از فداکاری مضایقه نخواهد نمود. اگر اساس حکم و قضاوت خود را بر این تظاهرات و سخنان به ظاهر ناسنجیده قرار دهیم باید بگوئیم رضاشاه از سیاست

بین المللی بی اطلاع بود و غفلت و بی اطلاعی یا نخوت و غرور باعث پیش آمد واقعهٔ سوم شهریور شد. من با آشنائی که از دور در خدمت وزارت خارجه و از نزدیک در دورهٔ ریاست تشریفات سلطنتی به احوال شاه پیدا کردم این قصاوت را سطحی و غیر منصفانه می دانم. رضاشاه به عکس آنچه که اکثر مردم ایران تصور می کردند با وجود نداشتن تحصیلات و ندانستن زبان خارجی بر اثر هوش سرشار و تجربیاتی که حاصل کرده بود میبایست خارجی را خوب می فهمید و در اجرای آن منتهای حزم و احتیاط را رعایت می نمود. اگر برای اثبات قدرت و بالا بردن مقام خود در انظار داخلی از ضعف و گرفتاری طرف استفاده می نمود و فشارهایی وارد می آورد، چنان که مال قبل یا فرانسه کرد هیچ وقت یک قدم بیش از حد امکان بر نمی داشت و همین که حس می کرد بیشتر از آن ممکن نیست و اصرار و پافشاری رشته را پاره خواهد ساخت می ایستاد و در این تشخیص کمتر به خطا رفت. در عین اینکه وزیران و سفرای ما را یاری اظهار عقیده و مصلحت گذاری نبود هر چه شاه می کرد برای خوش آمد او تحسین و تمجید می کردند و اگر خطری هم احساس می نمودند باز برای حفظ مقام خود کتمان حقیقت را ترجیح می دادند، باز شاه به قوهٔ حسن تشخیصی که داشت به حقایق پی می برد. از بین مأمورینی که در دو پست مهم و حساس داشتیم هر قدر محمد علی مقدم وزیر مختار لندن چین و بی اطلاعی و بی لیاقتی نشان داد و حتی از گزارش مذاکرات پارلمان و مقالات جراید انگلیس خودداری کرد، به عکس او محمد ساعد مراغه ای (۱) سفیر کبیر ایران در مسکو حسن تشخیص و رشادت بخرج داد و بی پروا، استنباطات خود و خطراتی را که پیش بینی می نمود به عرض رساند. تا جایی که اجازه خواست برای دادن توضیحات بیشتری شخصاً به تهران بیاید.

تا وقتی که آلمان به روسیه اعلان جنگ نداده بود، رضاشاه از هر فرصتی استفاده می کرد و فشارهایی به انگلیس وارد می آورد. چنان که فردای شکست فرانسه و موقعی که انگلستان از همه طرف مأیوس و یک تنه در مقابل خصم ایستادگی می کرد چند میلیون لیره طلبی که ایران بابت نفت داشت وصول نمود (انگلیس این عمل را فراموش نکرد و از همان زمان برای او خط و نشان کشید). ولی همین که آلمان به روسیه حمله کرد یا وجود این که اکثر رجال و مردم ایران تصور می کردند که شوروی هم مانند لهستان و فرانسه از پا در خواهد آمد، شاه سیاست خود را تغییر داد و دانست که اگر در گذشته برای ایران مقدور بود که از نفاق روس و انگلیس استفاده کند و استقامتی نشان دهد روزی که این دو حریف قوی پنجه دست به دست بدهند ضدیت جزئی بیش نخواهد بود، از آن به بعد دیگر فشاری وارد نیاورد بلکه در هر فرصتی روی خوش نشان داد و مسالمت پیش گرفت. بدیهی است برای رضاشاه ممکن نبود که دفعتاً و به طور غنی سیاست سابق را تغییر دهد ولی در باطن و در عمل این کار را کرد. نظری که اظهار می دارم مبنی بر حدس و تصور نیست بلکه متکی بر دلایل و شواهدی است که به ذکر بعضی از آنها اکتفا می کنم.

موقعی که سیمرنف سفیر کبیر جدید شوروی به تهران آمد قوای هیئر به سرعت تمام در روسیه پیشرفت داشت و همه مردم منتظر شکست شوروی بودند، در همچو فرصتی شاه منتهای محبت را که در مورد سفیر هیچ کشوری سابقه نداشت نسبت به او ابراز داشت و در آن شرفیابی که به منظور تقدیم استوارنامه بود، مدت زیادی را جمع به علاقه خود به تسکین روابط با او صحبت کرد و گفت آرزوی من همیشه این بوده که اگر سوء تفاهمائی در بین باشد مرتفع گردد و مناسبات ما روز به روز صمیمانه تر شود. سیمرنف در همان جلسه اشاره ای در پرده

۸ □ خاطرات نصرالله انتظام

راجع به لزوم حمل مهمات از طریق ایران نمود یعنی بی این که به صراحت اسمی از حمل سلاح ببرد گفت ما حوانجی داریم و امیدواریم که ایران برآورده سازد. شاه در پاسخ گفت از هیچ مساعدتی که برخلاف بی طرفی ما نباشد مضایقه نداریم.

در سفر آخری که در بهار سال ۱۳۲۰ حسبالمعمول سنواتی به ایلات گرگان و گیلان و مازندران می نمود و من هم در التزام بودم برخلاف دستور سال های گذشته همه جا به رؤسای املاک توصیه می کرد که با کنسول های شوروی خوش رفتاری کنند.

اگر رضاشاه مثل اکثریت آن روز مردم ایران قشون هیتلر را روئین تن و شکست ناپذیر و حکومت شوروی را دستگاه پوشالی می دانست به آن اندازه روی خوش نشان نمی داد. پس از حقیقت غافل نبود و در عین این که مانند عمر ایرانی میهن پرستی از تعدیات این دو همسایه به تنگ آمده بود، باز نجات ایران را در پیروزی هیتلر نمی دانست. بنابراین آنچه در اطراف هواخواهی او از آلمان گفته و نوشته اند نهمتی بیش نیست و خود مفتریان هم به آن ایمان و عقیده نداشتند. *

رضا شاه که روحاً اهل احساسات نبود تمایل و احساساتی نسبت

* در سال ۱۹۵۶ میلادی موقعی که ایران صنایع نفت را ملی ساخت سریدرزبولارد سفیر بازنشسته انگلیسی که در قضایای شهریور در تهران وزیر مختار بود سفری به آمریکا کرد و یک سله سحرانی نمود. در یکی از آن سحرانی ها موقعی که کار به سوال و جواب می کشد حاج محمد نزاری از او پرسید اینکه که بیش از ده سال از آن وقایع گذشته و جبه تاریخی پیدا کرده آیا شما که در آن زمان در تهران بودید وجداناً می نواید بگوئید که رضاشاه با هیتلر مربوط و بدوستی داشت. سریدرزبولارد که با وجود کج سلیفگی ها مردی امین و با وجدان بود بی درنگ جواب می دهد: ای.

جهت لازم دیدم شمه‌ای در معرفی و تمجید فروغی به ایشان بگویم. پرسیدند مگر او را از نزدیک می‌شناسی؟ عرض کردم علاوه بر سوابق موروثی و اکتسابی و سمت ریاستی که در وزارت خارجه و جامعه ملل به من داشته، چون مردی فاضل و دانا است در ایام بی‌کاری اغلب به دیدن او می‌رفتم و از محضر خودش و کتابخانه نفیسی که دارد استفاده می‌کردم.

شاه پس از خوش و بش، به فروغی تکلیف نخست‌وزیر می‌کند. جواب می‌دهد اگر چه پیر و علیل هستم ولی از خدمت دریغ ندارم، شاه می‌فرماید هر کدام از وزرا را هم که خواسته باشید تغییر دهید آزادید* فروغی عرض می‌کند چون همه خدمتگزارند فعلاً حاجت به تغییری نیست. شاه می‌گوید پس سهیلی وزیر خارجه شود و عامری به وزارت کشور برود. در همین جلسه تصمیم به ترک مخاصمه هم گرفته شد.

در این موقع شاه تنها از اطاق هیئت بیرون آمد و به ولیعهد گفت فروغی گرچه پیر است ولی در چنین موقعی برای خدمت بسیار مناسب می‌باشد، حالا هم می‌رود کابینه خود را تشکیل دهد. ضمناً تصمیم گرفتیم ترک مخاصمه را هم اعلام کنیم.

شاه این را گفت و به اتفاق ولیعهد به راه افتادند. وزیر دربار و من هم که تا حدود عمارت باید دنبال باشیم همراه می‌رفتیم. راجع به ترک مخاصمه، ولیعهد ایراداتی می‌گرفت که به این صورت قانونی نیست. اگر چه آن ایرادات را که نمی‌دانم از که شنیده بودند وارد

* باید توجه داشت در دوره‌ای که نخست‌وزیری اسمی بیش نبود و یکایک وزیران را خود شاه تعیین می‌کرد منظور از چنین اظهاری این بود که بفهماند این بار شما واقعاً نخست‌وزیر و در انتخاب همکاران آزادید. شاه از آن روز به بعد سعی داشت نشان دهد که رژیم ایران دموکراسی است نه دیکتاتوری.

جهت لازم دیدم شمه‌ای در معرفی و تمجید فروغی به ایشان بگویم. پرسیدند مگر او را از نزدیک می‌شناسی؟ عرض کردم علاوه بر سوابق موروئی و اکتسابی و سمت ریاستی که در وزارت خارجه و جامعه ملل به من داشته، چون مردی فاضل و دانا است در ایام بی‌کاری اغلب به دیدن او می‌رفتم و از محضر خودش و کتابخانه نفیسی که دارد استفاده می‌کردم.

شاه پس از خوش و بش، به فروغی تکلیف نخست‌وزیر می‌کند. جواب می‌دهد اگر چه پیر و علیل هستم ولی از خدمت دریغ ندارم، شاه می‌فرماید هر کدام از وزرا را هم که خواسته باشید تغییر دهید * آزادید * فروغی عرض می‌کند چون همه خدمتگزارند فعلاً حاجت به تغییری نیست. شاه می‌گوید پس سهیلی وزیر خارجه شود و عامری به وزارت کشور برود. در همین جلسه تصمیم به ترک مخاصمه هم گرفته شد.

در این موقع شاه تنها از اطاق هیئت بیرون آمد و به ولیعهد گفت فروغی گرچه پیر است ولی در چنین موقعی برای خدمت بسیار مناسب می‌باشد، حالا هم می‌رود کابینه خود را تشکیل دهد. ضمناً تصمیم گرفتیم ترک مخاصمه را هم اعلام کنیم.

شاه این را گفت و به اتفاق ولیعهد به راه افتادند. وزیر دربار و من هم که تا حدود عمارت باید دنبال باشیم همراه می‌رفتیم. راجع به ترک مخاصمه، ولیعهد ایراداتی می‌گرفت که به این صورت قانونی نیست. اگر چه آن ایرادات را که نمی‌دانم از که شنیده بودند وارد

* باید توجه داشت در دوره‌ای که نخست‌وزیری اسمی بیش نبود و یکپایک وزیران را خود شاه تعیین می‌کرد منظور از چنین اظهاری این بود که بفهماند این بار شما واقعاً نخست‌وزیر و در انتخاب همکاران آزادید. شاه از آن روز به بعد سعی داشت نشان دهد که رژیم ایران دموکراسی است نه دیکتاتوری.

نبود، باز شاه را به تردید انداخت. برگشت که با فروغی صحبت کند ولی وزرا رفته بودند. حس می کردم شاه که قطعاً از رجال سابق که فروغی هم یکی از آنها بود بارها نزد فرزند بد گفته، اینک که مجبور به احضار و ارجاع خدمت شده ناراحت است و توضیحاتی که راجع به صلاحیت فروغی برای نخست وزیری می دهد؛ بیشتر از آن جهت است. شب با خیال راحت تری به خانه برگشتم و جریان را به طور مرموز به برادرم تلفن کردم. راحتی خیال من از دو جهت بود یکی این که با تصمیم به اعلام ترک مخاصمه نگرانی که همه از بروز جنگ داشتیم مرتفع می شد. چه با همه اعتماد و اطمینانی که به عقل و درایت شاه داشتیم بعید نبود که اگر از همه جا مأیوس شود، با همان قوای ناچیز باز از در مخاصمه برآید. علت دوم راحتی خیالم، انتصاب فروغی بود.

گذشته از علاقه و احترامی که همه عمر نسبت به این مرد داشتم چون در سنوات اخیر و مخصوصاً ایام بی کاریش با او محشورتر شده بودم، بیشتر به صفاتش پی بردم و هرچه اشخاص بی سواد و بی اطلاع سرکار آمدند از برکناری او متأسف تر شدم. بارها آرزو می کردم کاش ستاره اقبال او دوباره طلوع کند و زمام امور را به دست گیرد. نقایصی که مرحوم فروغی داشت بر من پوشیده نبود و شاید در موقعی با کمال بی طرفی محسنات و نقایص او را سنجیده و بنویسم ولی چیزی که برایم مهم بود، در همچو موقع مشکلی که عقل و متانت و نکته سنجی مهمتر از عزم و شهامت و همت است جز فروغی کس دیگری از عهده این مهم بر نمی آمد.

پنجشنبه ششم شهریور

بعد از دو روز آشوب و بی تکلیفی که بر همه از سالی مطول تر

آمد، مردم تا حدی امیدوار شدند که بلکه با اعلام ترک مخاصمه وضع آرامش یابد و حل اختلاف از طریق دیپلماسی میسر گردد. صبح، سهیلی به حضور شاه رسید. در مراجعت مدتی با هم صحبت کردیم. می گفت نمایندگان خارجه از تعیین فروغی اظهار خشنودی می کنند و حسن اثر کرده [است]. ضمناً گفت برادرت عبدالله را هم مجبور کردم ریاست اداره سوم سیاسی را قبول و در این موقع مشکل با ما کمک کند.

کابینه فروغی که شب قبل تشکیل شده بود صبح پنجشنبه به این شرح به مجلس شورای ملی معرفی گردید: محمد علی فروغی نخست وزیر، مجید آهی وزیر دادگستری، علی سهیلی وزیر امور خارجه، ابراهیم علم وزیر پست و تلگراف، اسمعیل مرات وزیر فرهنگ، دکتر محمد سجادی وزیر راه، جواد عامری وزیر کشور، سرلشکر احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ، صادق وثیقی کفیل بازرگانی، عباسقلی گلشانیان کفیل دارائی، مصطفی قلی رام رئیس اداره کل کشاورزی.

فروغی پس از معرفی دولت اظهار داشت: خاطر آقایان نمایندگان محترم از نیات مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در باره اصلاحات و پیشرفت امور کاملاً مستحضر است، و در ضمن برنامه هائی که از طرف دولت های وقت پیشنهاد مجلس شورای ملی شده است، ملاحظه فرموده اند. بنابراین دولت امروزی به ورود در برنامه تفصیلی حاجتی نمی بیند و همین قدر به استحضار عالی نمایندگان محترم می رساند که با نهایت جدیت در حفظ مناسبات حسنه با دول خارجه مخصوصاً همسایگان و تعقیب اصلاحاتی که منظور نظر اعلیحضرت همایونی و عموم ملت است خواهد کوشید. ضمناً خاطر آقایان نمایندگان محترم را مستحضر می سازد به طوری که به خوبی آگاهی دارید دولت و ملت

ایران صمیمانه طرفدار صلح و مسالمت بوده و می باشد. برای این که نیت تزلزل ناپذیر آن کاملاً بر جهانیان مکشوف گردد در این موقع که از جانب دو دولت شوروی و انگلستان اقدام به عملیاتی شد که ممکن است موجب اختلال صلح و سلامت گردد، دولت با پیروی از نیت صلح جویانه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به قوای نظامی کشور اکنون دستور می دهد که از هر گونه عملیات مقاومتی خودداری نمایند. تا موجبات خونریزی و اختلال امنیت مرتفع شود و آسایش عمومی حاصل گردد.

فروغی به عنوان این که دولت باید فوراً مشغول مذاکرات و اقداماتی بشود رأی اعتماد خواست و مجلس با اکثریت آراء به کابینه ایشان رأی داد.

جمعه هفتم شهریور

چون می دانستم عده [ای] از اعضای وزارت خارجه و خود وزیر با وجود تعطیلی کار می کنند، صبح سری به وزارت خارجه زدم. سهیلی و بعضی از رفقا را ملاقات و مدتی راجع به اوضاع صحبت کردیم. ناهار در رستوران ری صرف شد. محمداکبر (۵) بسیار نگران بود و می گفت طیارات شوروی باز در پهلوی و رشت بمب ریخته اند. گفتم ممکن است خبر اعلان ترک محاصره هنوز به نظامیان شوروی نرسیده باشد.

بعد از ظهر را به منزل یکی از دوستان رفتم. نزدیک غروب خبر آوردند راه اصفهان را به مناسبت حرکت شاه بسته اند. شاه با تمام خانواده به اصفهان رفته و اتومبیل های شخصی را هم می گیرند. فوراً بساط را برهم زده و آمدم ببینم گرفتن اتومبیل حقیقت دارد یا نه. چون خبری نبود سوار شدیم و به باشگاه ایران رفتیم. دوستان

اتومبیل‌ها را در آن جا پنهان کردند تا از خطر مصادره در امان باشد. من نگران بودم که شاید در موقع حرکت شاه مرا خواسته و دسترسی نیافته باشد. به منزل تلفن کردم معلوم شد مراجعه‌ای نشده، چون ماشین نداشتم به میدان توپخانه رفتم که با اتومبیل به شمیران بروم. اتفاقاً یکی از اتومبیل‌های وزارت خارجه رسید و مرا رساند. از جلوی کاخ ولیعهد که می‌گذشتم ماشین‌های زیادی ایستاده بودند. از افسر نگهبان پرسیدم مگر سفری در پیش است؟ جواب داد چه عرض کنم. از لحن جواب معلوم بود می‌خواهد بگوید چرا چنین سؤالی که حق دادن جواب درست را ندارم، از من می‌کنید. به هر حال دانستم که اگر سفری هم در پیش باشد، خبر حرکت شاه و ولیعهد دروغ بوده است. به دربند که رسیدم (ساعت ده بود) چراغ ویلای آقای شکوه رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی را روشن دیدم. گفتند الان از دربار آمده‌اند، چون دیر وقت بود نخواستیم مزاحم ایشان شوم، به منزل رفته خوابیدم.

شنبه هشتم شهریور

قرار بود به نمایندگی در بار در مراسم تشییع جنازه سواددواز سفیر کبیر ترکیه که چند روز قبل فوت شده بود شرکت کنم. به شوهر سپرده بودم صبح زودتر از معمول به سراغ من بیاید. قبل از ساعت مقرر رسید و پرسید باز به شهر می‌روید یا نه؟ گفتم مگر چه خبر است. گفت از دیشب تمام اتومبیل‌های دربار را بنزین‌گیری کرده مهیای سفر هستیم. گفتم پس برو از مهمان‌خانه در بند به آقای جم وزیر دربار تلفن کن و بپرس آیا همان‌طور که معهود بود برای تشییع جنازه به شهر باید بروم و یا به دربار بیایم. رفت و خبر آورد که می‌گویند بروید به شهر من هم حرکت کردم. به سفارت ترکیه که رسیدم، سهیلی وزیر خارجه و حمید سیاح مدیر کل آن جا بودند. در

این اثنا کسی آمد و به کاردار ترکیه گفت وزیر مختار آلمان به دیدن شما آمده، شارژر دافر رفت و برگشت، سهیلی گفت وزیر مختار آلمان اظهار می دارد از دولتم دستور رسیده که خود را تحت حمایت شما قرار دهم، هرچه به او می گویم که هنوز در این باب به من دستوری نرسیده، نمی رود و اصرار دارد. پس از شور و مذاکره صلاح دیدیم آقای سهیلی ایشان را ببیند و بگوید مناسب است فعلاً شما به سفارت خود برگردید تا تکلیف روشن شود. همین کار شد وزیر مختار به سفارت برگشت و جنازه را حرکت دادند.

سهیلی و من در یک اتومبیل بودیم و تا امامزاده عبدالله جنازه را مشایعت کردیم و در بین راه اخباری که روز گذشته راجع به حرکت شاه شنیده بودم به او گفتم و علاوه کردم که گرچه آن اخبار دروغ بود ولی مقدمات حرکت فراهم است. باهم رمزی قرار دادیم که اگر در برگشت به سعدآباد معلوم شد قصد سفر دارند، به این وسیله مطلب را به او برسانم.

به هر جهت به قصر قاجار (نزدیک بی سیم) که رسیدم طیاراتی در پرواز بود و توپ های ضد هوایی تیراندازی می کردند. متعجب شدم که چگونه با اعلام ترک مخاصمه که یکی از شرایطش عدم تیراندازی به هواپیماهای متفقین بود، باز به آن ها شلیک می کنند. تا سعدآباد تیراندازی ادامه داشت. در آن جا خبر رسید که در قلعه مرغی اعتصاب و اختلافی بین افسران نیروی هوایی دست داده، چند نفر از آن ها به سوی رؤسای خود تیر خالی کرده و با دو سه طیاره فرار کرده اند. شلیک توپ های ضد هوایی به قصد پائین آوردن آن ها بوده و چون اصابت نکرد، متمرّدین به محلی که هنوز معلوم نیست فرار کرده اند (۶).

وزیر دربار را که دیدم گفتم: «اعلیحضرت تصمیم به حرکت

[به] اصفهان دارند، خانواده سلطنتی یا حرکت کرده و یا در شرف حرکت کنند. شاه و ولیعهد هم بعد از ظهر عزیمت می نمایند.» پرسیدم: «ما چه تکلیفی داریم؟» گفت: «هنوز معلوم نیست.» در حدود ساعت یازده وزیر دربار شرفیاب شد و در برگشت گفت: «امر فرمودند من هم به اصفهان بروم.» پرسیدم: «من چه باید بکنم؟» گفت: «چیزی راجع به شما نفرمودند.» چون [شاه] ساعت ۱۱ و نیم ناهار می خورد تا ظهر منتظر شدم که بلکه پس از اتمام ناهار دستوری بدهد، خبری نشد. فکر کردم بهتر است به منزل بروم و لباسی که برای تشییع در برداشتم تغییر دهم تا ببینم چه می شود. به زحمت زیاد اتومبیل دست و پا کردم و مرا به در بند رساند. لباس عوض شد و پیاده از باغ سعدآباد به کاخ برگشتم. در بین راه ولیعهد و شاهپورها را دیدم. پرسیدند چه خواهی کرد؟ عرض کردم هنوز امری نفرموده اند. شاهپور عبدالرضا به فرانسه گفت هر طور شده بیا و ما را تنها نگذار. در بار وضع غربیی داشت از کارمندان دفتری تا خدمه هیچکس تکلیف خود را نمی دانست. مستخدمین که معمولاً در سفر همراه شاه بودند نه تکلیف خود را می دانستند [ونه] پولی که به خانواده بدهند ناله و شکایت از هر طرف بلند بود، همین قدر شنیدیم قرار شده پس از حرکت شاه همگی به شهر بروند تا وضعشان بعداً روشن شود.

وزیر دربار یادداشتی به نخست وزیر نوشت و شکرانی رئیس دفتر دربار را توصیه کرد که فکری برایش بکنند.

من یکسر جلوی خوابگاه شاه رفتم و منتظر بیرون آمدن ایشان شدم.

اثاثیه صندوقخانه و آشپزخانه را بار کامیون ها می کردند و اسباب آبداری را در اتومبیلی که من سوار می شدم می ریختند. در این اثنا (دوبعد از ظهر) شاه از عمارت بیرون آمد، مرا که دید به تصور

این که خبر تازه‌ای داشته باشم یکه خورد و پرسید: «کاری دارید»
 عرض کردم «خیر» از پله‌ها پائین آمد و در باغ مشغول قدم زدن شد.
 من هم به دنبال بودم. با رأفت و مهربانی بی سابقه‌ای مثل این که دو
 دوست با هم صحبت کنند وارد مذاکره شد که عین آن را نقل می‌کنم:
 شاه: «چه می‌کنید؟» من: «هنوز که امری نفرموده‌اید.»

شاه: «می‌خواهم بدانم میل خودتان چیست؟» من: «مأمور در
 خدمت وظیفه‌ای جز اطاعت امر ندارم.»

شاه: «میل من این است که با ما باشی، حالا به اصفهان می‌رویم
 ولی باز بسته به میل خودت است.»

شاه که از جزئیات زندگی کسانی که تماس مستقیم با او داشتند
 مطلع بود، می‌دانست در یک سال و نیمی که رئیس تشریفات سلطنتی
 شده‌ام با حقوق ناچیز ماهی دویست تومان امرار معاش کرده، گرد
 هیچ استفاده‌ای از قبیل گرفتن جواز ورود اتومبیل و غیره که شرکت‌ها
 به کارمندان مهم در بار می‌دادند نگشته و طرفی ازین خدمت نبسته‌ام.
 بنابراین از کسی که جز زحمت نعمتی ندیده انتظار فداکاری نمی‌توان
 داشت.

انسان اگر مختصر غیرتی داشته باشد به حال بزرگی که روزگار
 از او برگشته رقت می‌کند مخصوصاً که اگر من در مدت خدمت در
 بار نعمتی نبرده بودم آزاری هم از شاه ندیده بودم. چون از لحن بیان
 شاه معلوم بود که مایل است با او بروم ولی نمی‌خواهد تکلیف شاقی به
 من بکند بی‌درنگ عرض کردم:

من: «اگر فرمائید البته در التزام خواهم بود منتها وسایل سفر
 حاضر نکرده و اتومبیل هم ندارم. چنان که ملاحظه می‌فرمائید دارند
 اسباب آبداری، بار ماشین چاکر می‌کنند.»

شاه: «چه وسایلی می‌خواهی حاضر کنی؟»

من: «اسباب سفر و مختصر لباس.»

در این بین دکتر مؤدب نفیسی (۷) رسید و پیدا بود مطلبی دارد. من خود را کنار کشیدم که بتوانند با هم صحبت کنند. او که رفت دوباره شاه مرا صدا کرد و مذاکرات دنبال شد.

شاه: «ما به این زودی که راه نمی‌افتیم و این کامیون‌ها هم بیخود جلوی راه را گرفته‌اند. پس شما بروید و وسایل خود را آماده کنید. جامه‌دانه‌هایت را توی همین کامیون‌ها (با دست اشاره به طرف کامیون‌ها کرد) بگذار خودت هم با جم بیا اگر عده آنها زیاد بود و جا نداشتند در اتومبیل خود من سوار شو!»

پس از این امر صریح دیگر محلی برای فکر و تأمل باقی نماند. با عجله به دربند رفتم و در ظرف چند دقیقه مختصر اسباب و لباس که لازم بود بستم. بقیه اثاثیه و کتب و لباس‌ها را در ویلانی که به من داده بودند به امان خدا گذارده به سراپدار گفتم: «درب ویلا را قفل کن و کلید را نزد خود نگاهدار تا ببینم چه پیش می‌آید.» در مراجعت به قصر ابوالفتح آتابای میرآخور ولیعهد (۸) را که جوان نجیب وفاداری است دیدم پرسید: «بالاخره تکلیف سرکار چه شد؟»

تفصیل مذاکره با شاه را اجمالاً برای او نقل کردم. گفتم: «اینک که عازم حرکت هستید اگر خواسته باشید ما یک اتومبیل بیوک نوی داریم که متعلق به والاحضرت است اسباب‌های شخصی ایشان را در پشت ماشین جا داده‌ایم. چون من خودم راننده نیستم معمولاً یکی از سربازان وظیفه شوفری می‌کند، چه ضرر دارد خودتان پشت رل بنشینید و به اتفاق حرکت کنیم.» من از این فکر بسیار خوشم آمد. از یک طرف دسترسی به جم نداشتیم و از طرف دیگر در اتومبیل شاه نشستن و با وی همسفر شدن خالی از خطر و دردسر نبود. در این بین شاهپور علی‌رضا رسید و از قصد و نقشه‌ای که دارم جویا شد. عرض

کردم چون اعلیحضرت امر فرموده‌اند در التزامشان به اصفهان بروم می‌خواهم تلفنی به منزل بکنم و اهل خانه را از عزیمت خود مطلع سازم. شاهپور گفت پس بیایید من شما را با اتومبیل خودم به تلفن خانه بسپارم. چون تلفن خانه دور و غیر از شاه و فرزندانش دیگران حق ورود به پارک را با اتومبیل نداشتند، دعوت شاهپور را استقبال کردم.

مرا رساند و به تلفن چي گفت آقای انتظام می‌خواهد با منزلش صحبت کند کار ایشان که تمام شد من هم با کریم آقا (سرلشگر بوذرجمه‌وری) کار دارم. برادرم پای تلفن بود مطلب را به اختصار به فرانسه به او حالی کردم که هر طور صلاح دانست به مادر و خواهر بگوید. پرسید: «تا کجا می‌روی» جواب دادم: «فعلاً تا اصفهان و بعد با خداست.»

صحبت ما که تمام شد شاهپور علیرضا شرحی از کریم آقا شکایت کرد که همه خیانت کارند و این مرد تا این ساعت مرا معطل گذارده و بنزین نمی‌رساند.

از آن جا برگشتم به دفتر دربار که شرحی به برادرم بنویسم و توضیحات بیشتری که در تلفن ممکن نبود بدهم. مشغول تحریر بودم خبری آمد که والا حضرت امر به حرکت فرموده‌اند و آتابای منتظر شما است. من به آن افسر و به راننده مخصوص شاه سپردم که اگر اعلیحضرت سراغ مرا گرفتند به عرض برسانید به طرف قم حرکت کرد.

در حدود چهارونیم بعد از ظهر از شمیران سرازیر شدیم. هوا نسبتاً گرم و جاده بعد از حضرت عبدالعظیم بسیار بد بود. می‌راندم و فکرم متوجه عاقبت امر و حوادثی که در پیش خواهیم داشت بود. تا کجا می‌رویم؟ اصفهان که محل اقامت و مرحله آخر نیست. اگر کار شاه به استعفا کشید به کجا خواهیم رفت؟ چه وقت و کجا از وی باید

جدا شوم؟ اگر اصرار به ماندن کرد تکلیف چیست؟ دوباره وطن را کی خواهم دید؟

شاید آتابای هم در همین خیالات بود و چیزی نگفت. در طول راه اتومبیل هائی که صاحبانش همه راه فرار را پیش گرفته بودند دیده می شد. دیدن این منظره که علامت خودخواهی و جبن هممیهنان بود مرا بسیار متأثر می ساخت.

در حوالی کهریزک دکتر مؤدب نفیسی و سرلشگر هادی آتابای (۹) (داماد شاه) را دیدم که کنار جاده ایستاده اند. پیاده شدیم و میوه ای خوردیم. معلوم شد به تصور این که اعلیحضرت بعد از ما حرکت خواهند کرد منتظر رسیدن ایشان هستند که در دنبال باشیم. چون مدتی گذشت و خبری نشد راه خود را دنبال کردیم. به قم که رسیدیم شهر را بی نظم و درهم و برهم یافتیم، خواستیم نزدیک میهمان خانه توقفی کرده چای صرف کنیم ولی جمعیت به حدی مزاحم بود و دور ماشین ازدحام می کردند که من رفتن را به توقف ترجیح داده به راه افتادیم. چند فرسخی که گذشت، غروب و تاریک شد.

به آتابای گفتم: «رفتن ما به تنهایی به اصفهان معنی ندارد، بهتر است به قم برگردیم و از آن جا از تهران تحصیل خبر کنیم.» برگشتیم. دکتر نفیسی و سرلشگر آتابای در میهمان خانه قم بودند. جهانسوزی (۱۰) رئیس شهربانی قم هم پیدا شد، پرسیدم: «از شاه چه خبر دارید؟» جواب داد: «اعلیحضرت دیشب تشریف برده اند.» من از جهل و بی اطلاعی او که باید از هر کس دیگر مطلع تر باشد عصبانی شدم و با تشدد گفتم: «پس بی نظمی شهرتان هم برای همین است که خیال کرده اید شاه رفته و شهر دیگر چه حاجتی به نظم دارد. به هر حال این مزخرفات را لااقل به ما که از تهران می آئیم نگویند. اینک هم بروید نظمی بدهید چه اگر شاه آمد و

وضع شهر را دید تکلیفتان معلوم است.» جهانسوزی وقتی مرا شناخت معذرت خواست و گفت من تقصیری ندارم در شب که سرپاس (منظورش مختاری رئیس کل شهربانی بود) از این جا رد شدند گفتند اعلیحضرت بی خبر حرکت فرمودند.» پرسیدم: «می شود به تهران تلفن کرد؟» جواب داد: «خیر ادارات تلفن تعطیل است.»

در این فاصله عده [ای] از افسران و نظامیان ستاد ارتش که به دستور شاه بایستی به اصفهان بروند به تدریج می رسیدند. ساعت ۹ شب تلفنگرامی به این مضمون رسید: حسب الامر جهان مطاع به سرلشگر ضرغامی (رئیس کل ستاد ارتش) ابلاغ کنید به تهران برگردد. تحقیق کردیم معلوم شد ضرغامی هنوز نرسیده. چند دقیقه بعد رئیس شهربانی را پای تلفن خواستند. چون گفته بودند از دربار تلفن می کنند به جهانسوزی گفتم به تلفنچی بگوئید ما هم این جا هستیم. بعد با خود تلفن چی صحبت کردم. گفت: «مژده بدهید که حرکت اعلیحضرت موقوف شد. حالا اجازه بدهید به عرضشان برسانم جنابعالی آن جا هستید.» پس از چند ثانیه گفت: «امر مخصوصی ندارند فقط به آشپزخانه و صندوق خانه دستور بدهید زودتر به شهر برگردند.»

خبر را به دکتر نفیسی و سرلشگر آتابای دادم. دکتر نفیسی خوشوقت شد، پرسید: «چه می کنید؟» گفتم: «همین که مختصر خوراکی صرف شود بر می گردیم گفت قصد من هم همین است.» چون ناهار را هم چیزی نخورده بودیم، مقداری نان جو و پنیر آوردند و سدجوعی شد.

سرلشگر آتابای سخت نگران بود و مرتباً می گفت: «تلفن تهران ساختگی است و شاه را گرفته اند.» از من پرسید: «شما صدای تلفنچی را شناختید» جواب دادم: «صدا به حدی بد می رسيد که گاهی

حسن آباد واسطه می شد. بنابراین به درستی نمی شد صدا را شناخت، در هر صورت برای من تفاوتی ندارد من که به قصد فرار از تهران نیامده‌ام بلکه خواستم به وظیفه‌ای که داشتم عمل کنم. اگر شاه سرکار باشد به پست خود بر می‌گردم و اگر دستگیر شده باشد سر وقت خانه وزندگی می‌روم به هر حال نه ترسی دارم و نه خورده‌برده‌ای از کسی.»

دکتر نفیسی که شوfer داشت و پیرمرد بود، زودتر حرکت کرد. ما پس از این که به افسران سپردیم که اگر ضرغامی را دیدند امر شاه را ابلاغ کنند، ساعت دوونیم شب به اتفاق ابوالفتح آتابای راه افتادیم. از کسانی که بعد از ما از تهران حرکت کرده بودند. شنیدیم که سرلشگر بوذرجمهری با اتومبیل‌های گارد در کهریزک منتظر ورود شاه است که در التزام باشند. ضمناً گفتند قسمت عمده پادگان مرکز که زیادی بوده خلع سلاح و افراد را مرخص کرده‌اند.

قدری از قم دور شدیم اتومبیل بزرگی از طرف تهران می‌آمد. البته در شب با روشن نمودن چراغ نورافکن تشخیص نوع و شماره ماشین ممکن نیست. ولی نمی‌دانم چه مرا به آن داشت که با دست اشاره ایست بدهم. اتومبیل ایستاد، افسری که سمت چپ نشسته بود شناختم سرگرد حسین حجازی (۱۱) بود. از او پرسیدم: «از سرلشگر ضرغامی خبری دارید؟» گفت: «چه فرمایشی است.» گفتم: «اعلیحضرت از تهران تلفن فرمودند که ایشان به اصفهان نروند به تهران برگردند.» جواب داد: «اگر حضور تیمسار رسیدم عرض خواهم کرد.» چون معمولاً در غیاب کسی نام او را به این آب و تاب نمی‌برند آن هم در وسط بیابان و نیمه‌شب، به شک افتادم که باید ضرغامی در همان ماشین باشد. درست که نگاه کردم برق عینک و ریش سیاه ضرغامی به چشم خورد. با لحن استهزاآمیزی گفتم: «اگر تیمسار سرلشگر را زیارت کردید پیغام را برسانید. ضمناً چون نزدیک قم

هستید و بعضی از سرتیپ‌ها هم آن‌جا هستند ضرر ندارد بروید و باهم مشورت کنید» * اتومبیل که راه افتاد از آتابای پرسیدم: «ضرغامی را شناختی گفت نه مگر آن‌جا بود.» گفتم: «بلی» برگشت و نگاه کرد گفت: «حق با شماست اتومبیل شماره ۲ قشونی مال رئیس ستاد است.» در بین راه دسته‌دسته سربازانی که خلع سلاح شده و به سر منزل خود می‌گشتند را می‌دیدیم که اغلب کفش‌های سربازی را به دست گرفته پای پرنه یا گیوه به پا در حرکت بودند.

آتابای از دیدن آن‌ها و صحبتی که یک ساعت قبل راجع به خلع سلاح آن عده شنیده بودیم قدری نگران به نظر می‌رسید، ولی اظهار نمی‌کرد. من هم به شوخی سر به سر او می‌گذاشتم که می‌ترسی؟ و همین مزاح به او قوت قلب می‌داد. در حدود دو ساعت بعد از نصف شب به تهران رسیدیم. همه‌جا پست‌های نظامی به اتفاق پلیس با منتهای نظم در گشت بودند. به آتابای گفتم: «معلوم می‌شود شهر نظامی شده» (بعد اطلاع یافتیم موقعی که شاه تصمیم به ترک پایتخت کرده سپهبد امیر احمدی را به فرمانداری نظامی تهران تعیین او هم فوری حکومت نظامی اعلان و عبور بعد از ساعت ۹ شب را ممنوع کرده است. انصافاً در آن روزهای مشکل وظایف خود را در کمال خوبی انجام داد.)

فقط در یک‌جا پست جلوی ما را گرفت و وقتی گفتیم مال دربار است و پلیس اتومبیل سلطنتی را شناخت مانع نشدند. من یکسر به خانه رفتم و آتابای به شمیران.

* چند روز بعد که ضرغامی را در تهران دیدم، گفتم: «آن شب شما را شناختم ولی نخواستم مزاحم شوم.» ناراحت شد و گفت: «خواب بودم، به علاوه در جوار قم نخواستم حضرت معصومه را زیارت نکرده برگرم.» چون مرد مقدسی بود شاید راست گفته باشد.

منزل که رسیدم تقریباً همه بیدار بودند و از آمدن من تعجب نکردند. معلوم شد تلفن چی دربار همان موقع که به قم تلفن می کرد به خانه ما هم اطلاع داده بود که فلانی بر می گردد.

این بود جریان ساعت به ساعت آن روز پر آشوب و وقایعی که بر من گذشت. اما آنچه در غیاب من رخ داده و قابل ذکر است.

بدواً بگویم که علت تصمیم شاه به ترک پایتخت این بود که خبر رسید قشون روس به تهران خواهد آمد. شاه توقف در شهری را که تحت اشغال نیروی بیگانه باشد موهن دانست و قصد عزیمت به اصفهان نمود. بعد از حرکت ما از تهران شاه و ولیعهد هم آماده حرکت و منتظر ورود هیئت وزیران بودند که دستورهای داده و با آنها خداحافظی کنند. جلسه وزیران به مناسبت مذاکراتی که نخست وزیر و وزیر خارجه با سفرای روس و انگلیس داشتند بیش از معمول به طول می کشد و شاه بی صبری می کند، بالاخره نزدیک غروب نخست وزیر و وزیر خارجه می رسند و نقشه ای را که با موافقت نمایندگان روس و انگلیس تنظیم و محل توقف قوای آن دو را تعیین کرده بودند به شاه ارائه می دهند و عرض می کنند چون نیروی خارجی به پایتخت نخواهد آمد حرکت اعلیحضرت دیگر ضرورتی ندارد. شاه هم متقاعد و از عزیمت منصرف می شود. چون تمام وسایل را از قبیل آبدارخانه و صندوق خانه از ظهر به بعد بار کرده با خدمه و آشپزخانه روانه ساخته بودند دیگر وسایلی باقی نمی ماند و بعد از آن که قصد توقف می کنند از حیث خوراک و رختخواب در زحمت می افتند، به طوری که شام را از مهمان خانه در بند برای شاه آورده بودند.

بعد از اشاعه خبر حرکت شاه و جعل اخبار :روغ، نگرانی مردم روز به روز زیادتر می شد. آقای فروغی برای تسکین خاطر مردم ابلاغیه ای به این مضمون منتشر ساختند.

۴۲ □ خاطرات نصرالله انتظام

«در این موقع که مذاکره با نمایندگان دولتی انگلیس و شوروی نسبت به قضایای اخیر در جریان است، هیئت دولت لازم می‌داند مردم را متوجه کند:

۱- متانت و خونسردی را پیوسته رعایت کنند و مطمئن باشند که موجبات آسایش اهالی از هر حیث منظور نظر است و از هیچ اقدامی فروگذار نخواهد شد.

۲- اخیراً دیده می‌شود شایعات و اراجیف در میان مردم زیاد منتشر می‌گردد و موجبات نگرانی خاطرهای را فراهم می‌آورند. لزوماً تذکر داده می‌شود که به این شایعات بی‌اساس به هیچ وجه واقعی نگذارده و بدانها ترتیب اثر ندهند.

نکته‌ای که در این اعلامیه جالب توجه می‌باشد اینست که برای اولین بار اصطلاحات دولت شاهنشاهی - نیات ملوکانه و حتی نام اعلیحضرت هم متروک شد. این رویه تا آخرین روز سلطنت رضاشاه پهلوی دنبال شد و رساند که دولت واقعاً زمام امور را به دست گرفته و دیگر مانند گذشته کور کورانه مجری اوامر شاه نیست.

یکشنبه نهم شهریور

صبح دیرتر از معمول و در حدود ساعت ده به سعدآباد رفتم. در شهر طیارات روس در هوا دیده می‌شد که اوراقی پراکنده می‌کنند. چند بمبی هم در اطراف مرده شور خانه و کارخانه‌های آجر پزی انداخته و گویا به قتل سه نفر منجر شده [بود]. این حرکات مردم را بی‌اندازه نگران ساخت و یقین کردند شهر بمباران خواهد شد. بسیاری از اعضای ادارات دست از کار کشیده، متفرق شدند. مقارن ظهر چند هواپیما در بالای سعدآباد پیدا شد که در ارتفاع خیلی کم پرواز می‌کردند. اغلب مستخدمین دست و پای خود را گم کردند و نظامیان

زیر درخت پنهان گردیدند، ولی اتفاقی رخ نداد و همین که طیارات اوراقی ریختند متفرق شدند. چون وزیر در بار روز قبل یک سر به اصفهان رفته بود، تلگرافا کسب تکلیف نمود. به امر شاه جواب داده شد تا دستوری نرسد در اصفهان بماند و به طرف تهران حرکت نکند. این دستور بسیار طبیعی و منطقی بود چه تمام خاندان سلطنتی از ملکه و والاحضرت فوزیه و شاهدخت ها گرفته تا شاهپورهای خرد سال همه در اصفهان بودند و سرپرستی می خواستند. هیچ کس برای این کار مناسب تر از آقای جم نبود که علاوه بر مقام وزارت دربار، به مناسبت خویشاوندی طرف اعتماد و محرم شاه بود. به علاوه حاجت زیادی هم به وجود ایشان در تهران نبود و تا استعفای رضاشاه در اصفهان ماند و اعلیحضرت را در ترک و طن تا بندر عباس مشایعت نمود.

از این تاریخ تا موقعی که سلطنت به اعلیحضرت محمد رضا شاه رسید و چند ماه بعد مرحوم محمد علی فروغی به وزارت در بار منصوب گردید، کلیه امور دربار تحت نظر من در اداره می شد و به همین مناسبت تماسی که سابقا با شاه داشتم به درجات زیادتر شد.

بعد از ظهر که به دربار آمدم، سرهنگ ارفع (۱۲) را دیدم. معلوم بود منتظر خبری است. افسران ارشد: سرلشگر نخجوان، سرلشگر مرتضی یزدان پناه، سپهبد امیر احمدی، سرلشگر بوذرجمهری، سرلشگر ضرغامی، سرتیپ علی ریاضی یک بعد از دیگر می رسیدند و بی تامل به حضور شاه می رفتند. از وجنات آنها آثار نگرانی هویدا و معلوم بود برای امر مهمی احضار شده اند.

سرتیپ رزم آرا هم رسید. سرهنگ ارفع به او گفت: «چون شما عضو آن کمیسیون نبودید شرفیابیتان ضرورتی ندارد.» او هم کنار استخر پهلوی ما ایستاد و سه نفری صحبت می کردیم. در این بین

سرلشگر محمد نخجوان (امیر موثق) پیدا شد سرهنگ ارفع همان توضیحی را که به رزم آرا داده بود به او هم داد. نخجوان گفت: «شنیده بودم تمام امرای لشگر را احضار فرموده‌اند به این جهت آمدم، در هر حال گردش بود و بر می‌گردم.» آن طور که از مذاکره رزم آرا با سرهنگ ارفع استنباط کردم کمیونی که در وزارت جنگ مامور رسیدگی به رفع مشمولین شده بود، گزارش داده بود که چون در وضع حاضر نگاهداشتن تمام مشمولین صلاح نیست، بهتر است عده‌ای از آن‌ها خلع سلاح و مرخص شوند و اگر بعدها حاجتی پیدا شد دسته‌ای به صورت داوطلب استخدام گردند. گویا گزارش به نظر و تصویب و لیعهد هم رسیده و بر طبق آن عمل شده [بود]. سربازانی را که شب قبل در راه قم دیدیم و تفصیلش ذکر شد همان هائی بودند که بر اثر اجرای آن گزارش از خدمت مرخص شده‌اند.

حال به چه علت مراتب به عرض اعلیحضرت نرسیده نمی‌دانم. چیزی که مسلم است احضار اعضای کمیون برای بازخواست و کشف علل چنان پیشنهادی بوده است.

از قرائن معلوم بود هوا پس است، چه با وجود فاصله زیادی که بین ما و محل شرفیابی سران لشگر بود، صدای فریاد شاه گاهگاهی از دور به گوش می‌رسید. به علاوه آنهائی که مرخص می‌شدند و بعضی از آن‌ها با من سوابق دوستی والفت زیادی داشتند هیچ یک به طرف ما نیامده و با قیافه بهت زده‌ای از دور سلام نظامی داده و می‌رفتند.

در این اثنا سرلشگر احمد نخجوان و سرتیپ علی ریاضی به طرف محلی که ما ایستاده بودیم آمدند. یکی از افسران گفت سر دوشی ریاضی را کنده‌اند. درست که نگاه کردم سرشانه جر خورده، آستین آویزان و پیراهن پیدا است. ریاضی و نخجوان با تبسم تلخی نزدیک می‌شدند. من از دیدن آن منظره به حدی متقلب شدم که

بی اختیار به طرف ریاضی رفته دو دستی دست او را فشردم و گفتم مقام تو بالاتر از آنست که این اعمال به تو امانتی وارد آورد. بعد روی خود را به سایرین کرده و گفتم: «اگر شاه این دفعه به سفر برود دیگر با او نخواهم رفت!» ریاضی به رزم آرا که رسید دستی داد و گفت: «ما قربانی شما ها شدیم.» حضار از شنیدن حرف من ناراحت شدند ولی چون دیدند از خود بی خود شده ام، سکوت اختیار کردند و چیزی در تائید یا ملامت نگفتند.

علت ناثر من یکی این بود که از دیر زمانی به علی ریاضی علاقه و احترام داشتم و همکاری در سفارت پاریس و ماموریت های مختلف در جامعه ملل علاقه را به دوستی صمیمانه ای مبدل ساخت. ریاضی در تمام آن ادوار مشکل نشان داد که ماموری دانا و وظیفه شناس است. حقایق را بی پرده به عرض شاه می رساند و حفظ منافع کشور را بر خوش آمد شاه مقدم می شمارد و اعتنائی به این که آن اظهارات ممکن است برای شخص او خطری ایجاد کند ندارد. شاه هم که مردی آدم شناس بود تحمل گستاخی ریاضی را می کرد و با چشم دیگر به او می نگریست. ولی به واسطه همین جسارت در باطن دلخوشی از او نداشت. علت دیگر تاثر من این بود که روز گذشته وقتی شاه را در آن حال دیدم بی این که هیچ دین حق شناسی داشته باشم، ملاحظه و وضع رقت آور او مرا بر آن داشت که در موقع سخت ترک خدمت نکنم و رفتن به اصفهان را استقبال نمایم. حال می دیدم هنوز بیست چهار ساعت از آن واقعه نگذشته باز شاه از قلدری دست بردار نیست و افسران ارشد خدمتگذار را کتک می زند و خلع در جه می نماید.

به این جهت بود که بی اختیار گفتم اگر دوباره به سفری برود دیگر با او نخواهم رفت... آقایان که رد شدند رزم آرا گفت: «گویا درجه نخبوان را هم گرفته اند چون سردوشی لباس هواپیمائی مثل سایر

اونیفورم‌ها نمایان نیست» تردید داشتم. در این بین افسر نگهبانی رسید. از او جویا شدیم گفت: «بلی من خودم به امر شاه درجه او را کندم.» دست به جیب برد و تاج سردوشی را که کنده بود درآورد و به ما نشان داد. این هم مزید بر تاسف من شد که چرا دلداری به نخجوان ندادم. از قرار توضیحی که بعدا پاره‌ای از امرای حاضر در آن مجلس دادند (و گفته‌های همه با هم تطبیق نمی‌کرد) شاه می‌گوید: «فلان فلان شده‌ها شما کاری کردید که نزدیک بود پسر مرا بکشم.» کریم آقا می‌گوید: «قربان چرا والا حضرت را بکشید، این خائنین را بکشید.» شاه شمشیر یکی از افسران را از غلاف بیرون می‌کشد و با پشت آن به سر و کله نخجوان و گویا ریاضی می‌زند. حتی فریاد می‌کشد: «موزر مرا که در اتومبیل است بیاورید تا این خائنین را بکشم.» و پیشخدمتی که حاضر بوده برای حسن خدمت و اطاعت امر می‌دود هفت تیر شاه را بیاورد. سائرین که متوجه عصبانیت شاه بودند با چشم و اشاره پیشخدمت را از آن حرکت بی‌قاعده مانع می‌شوند. العهد علی الراوی نیم ساعت بعد از آن واقعه شاه و ولیعهد به عادت معمول برای گردش جلوی کاخ سفید که در آن سال محل وزارت دربار بود آمدند. وضع و رفتار شاه کاملاً عادی و مثل این می‌ماند که هیچ واقعه‌ای رخ نداده باشد. ولی به سر دوشی که نگاه کردم دیدم شیر و خورشید شانه که علامت فرماندهی کل قوا و جانشین تاج افسران ارشد است، کنده شده و نخ زردی پیدا است. حدس زدم شاید موقعی که سائرین را خلع درجه می‌کرده از شدت تغیر شیر و خورشید خود را هم کنده باشد و گویا همان طور هم بوده است. مذاکرات آن روز در اطراف اوضاع جنگ بین الملل بود و سؤالاتی می‌کردند. از من پرسیدند: «حالا که سرنوشت خودمان را با متفقین یکی کرده ایم به عقیده شما پیروزی با کی است.» عرض کردم: «اگرچه در

این جنگ اغلب حساب‌ها غلط می‌آید مع‌هذا با تجربه‌ای که در جنگ گذشته داریم در عین این که قوای محور در پیشرفت است، ولی از آن جا که توانائی مادی و معنوی متفقین را ندارند و قدرت صبر و تحمل آن‌ها بیشتر است بالاخره فائق خواهند آمد.

غروب که از خدمت شاه مرخص شدم به وزارت خارجه رفتم و تفصیل واقعه بعد از ظهر را به برادرم گفتم که محرمانه به سهیلی وزیر خارجه بگوید تا ایشان هم به اطلاع فروغی برساند.

دوشنبه دهم شهریور

صبح در سعد آباد خبری نبود و وضع صورت آرامی داشت. مدتی در اطراف اوضاع با آقای شکوه صحبت کردیم. بعد از ظهر نخست وزیر و وزیر خارجه به حضور شاه رسیدند که جریان مذاکرات را به عرض برسانند. از صحبت با آن‌ها استنباط کردم که به بهبودی وضع امیدوار و از جریان مذاکرات راضی هستند. شاید هم برای ارائه یادداشت روس و انگلیس که به تاریخ هشتم شهریور تنظیم و تقویم شده شرفیاب شده بودند. اینک متن یادداشت‌ها: ۱

نامهٔ وزیر مختار انگلیس مورخ ۸ شهریور ۱۳۲۰ (۱۳)

آقای وزیر

محترماً به طوری که قبلاً هم تذکر داده شد خاطر جناب عالی را مستحضر می‌سازیم:

۱- در اینجا دفتر اول خاطرات خاتمه می‌یابد و دفتر دوم آغاز می‌شود. پایین صفحه آخر با مداد نوشته شده: «رجوع شود به صفحه ۸۲ دفتر دوم.»

۱ - دولتین اعلیحضرت پادشاه انگلستان و شوروی هیچ نقشه‌ای بر علیه استقلال و تمامیت ارضی ایران ندارند و علت این که مجبور شده‌اند اقدامات نظامی به عمل آورند، این بوده است که دولت ایران توجهی به پیشنهادات دوستانه آن‌ها ننکرده است. لکن این گونه اقدامات بر علیه خود ایران اتخاذ نگردیده، بلکه فقط بر علیه تهدید اقدامات ممکنه آلمانی‌ها بوده که در تمام نقاط مهم کشور ایران قرار گرفته بودند. چنان که دولت ایران فعلاً حاضر به تشریک مساعی باشد، علت ندارد که عملیات خصمانه ادامه پیدا نماید.

۲ - دولتین اعلیحضرت پادشاه انگلستان و شوروی خواستار بعضی ضمانت‌هایی می‌باشند که فعلاً دولت ایران در حقیقت مایل به انجام تقاضاهای عادلانه آن‌ها هستند. تقاضاهای مزبور قرار ذیل است:

الف - دولت ایران باید امر صادر نماید که قشون ایران بدون مقاومت بیشتری از شمال و شرق خطی که از خانقین و کرمانشاه و خرم‌آباد و مسجد سلیمان و هفت گل، گچساران و از آن‌جا به بندر دیلم که در خلیج فارس واقع شده عقب‌نشینی نمایند. در شمال قشون ایران باید به نقاط اشنو - حیدرآباد - میان‌دواب - زنجان - قزوین، خرم‌آباد، زیرآب، سمنان، شاهرود، علی‌آباد (شاهی) عقب‌نشینی کنند. نقاط نامبرده بالا موقتاً به وسیله قشون انگلیس و شوروی اشغال خواهد شد.

ب - دولت ایران بایستی در ظرف یک هفته کلیه اتباع آلمانی به استثنای اعضای حقیقی سفارت آلمان و چند نفر اشخاص فنی که در بنگاه‌های مخابراتی یا نظامی باشند، از ایران خارج نموده و صورت اسامی آلمانی‌های مزبور را برای مراقبت به نمایندگان انگلیس و شوروی در تهران تسلیم نماید.

ج - دولت ایران بایستی تعهد نماید که مانعی در راه حمل و نقل

لوازمی که شامل ادوات جنگی نیز خواهد شد و از وسط خاک ایران بین نیروهای انگلیس و شوروی به عمل خواهد آمد قرار نداده، بلکه تعهد نماید وسایل تسهیل حمل و نقل این قبیل لوازم را که یا به وسیله خط آهن و یا از طریق هوا حمل می شوند فراهم سازد.

۳ - در مقابل دولتین انگلیس و شوروی موافقت می نمایند که:

الف - حقوق مربوط به نفت و غیره ایران را کمافی السابق بپردازند.

ب - وسایل تسهیل لازم مورد احتیاجات اقتصادی ایران را فراهم سازند.

ج - پیشروی زیاده تر قوای خود را متوقف ساخته و به محض این که وضعیت نظامی اجازه دهد قشون خود را از خاک ایران خارج نمایند.

۴ - علاوه بر این دولت ایران تعهد می نماید که بی طرفی خود را ادامه داده و هیچ گونه عملی که برخلاف منافع دولتین انگلیس و شوروی باشد، در این مبارزه که بر اثر تجاوز آلمان بر آنها تحمیل گردیده است ننماید.

موقع را مغتنم شمرده احترامات فائقه خود را تقدیم می نماید.

وزیر مختار انگلیس

ریدر. و. بولارد

یادداشت سفارت کبرای شوروی مورخ ۸ شهریور

۱۳۲۰ (۱۴)

دولت اتحاد جماهیر شوروی و دولت بریتانیای کبیر چنان که در نامه مورخه ۲۵ اوت سال جاری خود اشعار داشته اند، هیچ گونه مقاصدی که مخالف استقلال ایران و یا تمامیت ارضی آن باشد ندارند. آنها مجبور شدند به عملیات نظامی در خاک ایران مبادرت ورزند

چون که دولت ایران به پیشنهادات دوستانه آن‌ها عطف توجه ننمود. با این حال این اقدامات به هیچ وجه متوجه خود ایران نیست. این اقدامات فقط متوجه تهدیداتی [است] که به امنیت دولت اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان و خود ایران به وسیله عملیات آلمانی‌ها که مقامات برجسته‌ای در تمام ایران اشغال نموده‌اند، وارد گردیده است. چنان که در حال حاضر دولت ایران حاضر به همکاری باشد، هیچ سببی برای این که عملیات جنگی ادامه داشته باشد وجود نخواهد داشت. ولی دولت شوروی و دولت بریتانیای کبیر در نظر دارند از دولت ایران تضمینات راجع به این که دولت ایران اکنون حقیقتاً مایل است منافع حقه آن‌ها را تأمین کند بگیرند. تضمینات از این قرار است:

الف - دولت ایران باید قوای خود را در جنوب خطی که از مغرب به مشرق از نقاط زیر می‌گذرد عقب ببرد. قصبه اشنو (در جنوب غربی دریاچه رضائیه) حیدرآباد و میان‌دوآب (در جنوب دریاچه رضائیه) زنجان و قزوین و خرم‌آباد در ساحل جنوبی دریای خزر بابل و زیرآب و سمنان و شاهرود و در مشرق علی‌آباد. (شاهی)

نواحی واقع در شمال این خط باید موقتاً در تصرف نیروی شوروی باشد. دولت ایران باید به نیروی خود امر دهد که در شمال و شرق و خطی که از نقاط زیر می‌گذرد عقب بنشینند: خانقین، کرمانشاه، خرم‌آباد، مسجد سلیمان، هفت گل، گچساران، رامهرمز و بندر دیلم. نواحی واقع در جنوب و مغرب این خط را موقتاً قشون انگلیس اشغال می‌نماید.

ب - دولت ایران باید در ظرف یک هفته تمام کلنی آلمانی را به استثنای هیئت سفارت آلمان و چند نفر از تکنسین‌های متخصصی که مشاغل آن‌ها مربوط به وسائل ارتباطی و یا مؤسساتی که جنبه نظامی دارند نباشد خارج نماید. سیاهه آلمانی‌هائی که در ایران خواهند

ماند و (از آن جمله کارمندان سفارت آلمان خواهند بود) باید با موافقت سفارت شوروی و سفارت انگلیس تنظیم شود.

ج - دولت ایران باید تعهد نماید که آلمانی‌ها را به خاک ایران راه ندهد. *

د - دولت ایران باید تعهد نماید که هیچ گونه موانعی برای حمل و نقل کالاهائی که «از جمله مواد جنگی» به مقصد اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیای کبیر حمل می‌شود ایجاد ننماید. هم‌چنین کالاهای و موادی را که در راه‌های شوسه و راه آهن‌های ایران و یا در خطوط هوائی حمل می‌شود تسهیل نماید.

ه - بنگاه‌های دولت اتحاد جماهیر شوروی برای توسعه نفت در کویر خوریان مطابق قرارداد ایران و شوروی و هم‌چنین برای توسعه امور شیلات در سواحل جنوبی دریای خزر مطابق قرارداد ایران و شوروی و راجع به شیلات بذل مساعدت می‌نمایند.

و - دولت ایران باید تعهد نماید که بی‌طرفی خود را حفظ نماید و بر ضرر منافع شوروی و انگلستان در مخاصمه‌ای که نتیجه تجاوزات آلمانی‌ها می‌باشد به هیچ عنوان اقدامی ننماید.

دولت اتحاد جماهیر شوروی و دولت انگلستان از طرف خود در مطالب زیر موافقت می‌نمایند.

۱ - به دولت ایران در انجام امور اقتصادی کمک و مساعدت نمایند.

۲ - حرکت نیروی شوروی و انگلستان را در آینده متوقف سازند و به محض این که وضعیت جنگی اجازه دهد نیروی خود را از خاک ایران خارج بنمایند.

ز - دولت شوروی هم چنین موافقت دارد: پرداخت حق الامتیاز شیلات سواحل جنوبی بحر خزر را بر وفق قرارداد ایران و شوروی مورخ اکتبر ۱۹۲۷ ادامه دهد.

ح - دولت بریتانیای کبیر موافقت دارد: پرداخت حقوقی را که از بابت اجاره بهای نقاط نفت خیز و غیره به طوری که تاکنون معمول بوده ادامه دهد.

تفصیل واقعه روز گذشته و بلائی را که به سر ریاضی و نخجوان آمده بود، به سهیلی گفتم که نخست وزیر را مسبوق سازد بلکه با سابقه و علاقه‌ای که فروغی با ریاضی دارد و ساطتی پیش شاه بنماید. همین که دانستم نخجوان و ریاضی را در کاخ سعدآباد توقیف کرده‌اند به زحمت زیاد خود را به اتاق رئیس قراولان که این دو نفر در آن جا بازداشت بودند رساندم و از پشت پنجره با ایما و اشاره چشمی رد و بدل شد.

سه شنبه ۱۱ شهریور

در سعدآباد امروز خبری نبود. شنیدم نخجوان و ریاضی را از سعدآباد، به دژبانی برده‌اند. با سابقه ناخوبی که شاه با ریاضی داشت، نگران بودم مبادا در این گیرودار بلائی به سرش بیاورند. عصر که بنا به معمول شاه ولیعهد برای گردش به جلوی کاخ می‌آمدند، از غیبت چند لحظه شاه استفاده کرده از نخجوان و ریاضی نزد ولیعهد وساطت کردم. والاحضرت یا از روی عقیده و یا برای حفظ ظاهر و دفاع از رفتار پدر فرمودند: «بی تقصیر هم نبوده‌اند» عرض کردم چنان که می‌دانید این دو نفر محبوبیت و حسن شهرتی دارند و امید خود و دوستانشان به مرحمت والاحضرت است» مختصر وعده‌ای دادند.

بعد آهی وزیر داد گستری شرفیاب و معلوم شد کسالت قلبی فروغی عود کرده و بستری شده است. مدتی راجع به اوضاع صحبت و درد دل می کردیم. مذاکراتمان بسیار دوستانه و صمیمی بود.

چهارشنبه دوازدهم

خبری نشد

پنجشنبه سیزدهم شهریور

عصر که شاه و ولیعهد به گردش به جلوی عمارت در بار آمدند اعلیحضرت با خوشحالی فرمودند: «می دانی جواب تلگراف روزولت رسید.» عرض کردم: «خیر اطلاعی نداشتم و چون قدری جواب دیر شده بود، تصور کردم شاید به دفتر مخصوص یا وزارت خارجه رفته و از آن جا به عرض رسیده باشد.» فرمودند: «خیر تازه رسیده و خیلی هم جواب خوبی است و اطمینان هائی می دهد.» قدری در اطراف مطلب تلگراف صحبت شد. ولیعهد پرسیدند: «اصل تلگرافی را که اعلیحضرت مخابره فرموده بودند دارید؟» عرض کردم: «خیر» فرمودند: «آن را که خودتان ترجمه کرده بودید؟» جواب دادم: «بلی ولی اصل و ترجمه را به دفتر نخست وزیری فرستادم، اما مضمونش در خاطر من هست.»

اعلیحضرت فرمودند: «چه بود؟» چون موضوع مهم و حیاتی بود به علاوه خود ترجمه کرده بودم جملات در خاطر من نقش بسته بود. لذا مثل کسی که متن تلگراف در جلوی چشمش باشد تقریباً تمام محتویات آن را به همان طرزى که انشاء شده بود نقل کردم.

شاه که در تمام مدت خدمت یک سال و نیم من در دربار هیچ وقت تماسی که مرتبط به امور سیاسی باشد با من نداشت و مطالب

هم از خاطرش محو نمی شد از این که من به آن دقت جزئیات تلگراف ده روز قبل به خاطر من مانده تعجب کرد و روی خود را به طرف ولیعهد نمود و با سر و چشم اشاره ای که دلیل بر مدح و تعجب بود نمود. والا حضرت هم که هیچ وقت فرصتی را که نزد پدر از من تعریف کند از دست نمی داد آهسته چند کلمه ای مبنی بر این که فلانی بسیار مراقب وزیرک و با هوش است گفت. بعد شاه فرمودند: «وزیر مختار آمریکا را هم احضار کرده ام روز شنبه بیاید.»

جمعه چهاردهم شهریور

با وجود تعطیلی، احتیاطاً سری به کاخ سعدآباد زدم. آهی را دیدم و جویای حال فروغی شدم. گفت هنوز بستری است. به ایشان گفتم: «خیال دارم از شاه اجازه بگیرم و از طرف اعلیحضرت عیادت و احوالپرسی از فروغی بکنم.» گفت: «فکر خیلی به جانی بود ولی شاه خودشان مرا مأمور این کار فرمودند.»

شنبه پانزدهم شهریور

بعد از ظهر سهیلی وزیر خارجه به من تلفن کرد که وزیر مختار آمریکا ساعت پنج و نیم احضار شده، چون ما در همان ساعت با نمایندگان روس و انگلیس جلسه داریم اگر اجازه فرمایند من همراه او نیایم. به عرض شاه رساندم. فرمودند: «این شرفیابی رسمی نیست که حضور وزیر خارجه را ایجاب کند. بگوئید مشغول کارشان باشند، به علاوه خود شما که هستید و مترجمی خواهید کرد.» چند دقیقه قبل از ساعت مقرر دریفوس وزیر مختار آمریکا آمد. پذیرائی مختصری شد و به حضور شاه بردم. شاه دستی به او داد و نشان داد که من هم گفت پهلوی وزیر مختار روی نیمکت بنشینم. پس از تعارفات مختصر که آیا

وزیر مختار زبان فارسی را یاد گرفته، وارد مطلب شد. در ابتدا ترجمه تلگراف روزولت را که در دست داشت جمله به جمله می خواند و من به تدریج ترجمه می کردم. وقتی قرائت تلگراف تمام شد فرمود: «شما را برای این خواستم که تشکرات دوستانه مرا برای لحن صمیمانه تلگراف و مخصوصاً اطمینان هائی که پرزیدنت روزولت داده به معظم له ابلاغ کنید.» وزیر مختار گفت: «با کمال افتخار برای انجام این مأموریت و هر امر دیگری که اعلیحضرت داشته باشد حاضرم.»

بد نیست به طور معترضه مضمون تلگراف روزولت را تا آن جائی که در خاطر من مانده نقل کنم تا معنای بیانات شاه بهتر معلوم شود. روزولت در ضمن اشعار وصول تلگراف شاه می گوید: «من از جریان امر بی اطلاع نبودم و آن را با علاقه خاصی دنبال کردم ولی اعلیحضرت باید بداند که قصد جهانگشائی هیتلر و جاه طلبی او چیزی نیست که به قاره اروپا منحصر بماند. بلکه نظر طمع به آسیا و آفریقا هم دارد. پس بر کلیه کشورهای آن قاره فرض است که در پیشرفت مبارزه متفقین به آنها کمک کنند. در خاتمه یاد آور می شوم که دولتین به من اطمینان داده اند که به هیچ وجه نظری به استقلال و تمامیت ایران نداشته و آن را محترم خواهند شمرد. خود من هم مراقب و ناظر این ضمانت خواهم بود.»

بدیهی است وصول چنین تلگرافی در روزهای که هنوز معلوم نبود مذاکرات ما با روس و انگلیس به کجا بکشد مایه امیدواری فراوانی بود و شاه حق داشت که از وصول آن، آن قدر خوشوقت و مسرور باشد.

اینک برگردیم به مذاکرات شاه با وزیر مختار آمریکا شاه: «علاوه بر تشکر، سه نکته در این تلگراف است که توجه مرا مخصوصاً جلب می کند.»

اول - این که رئیس جمهور می گوید با علاقه مخصوص مراقب

جریان وقایع است.

دوم - اشاره به قصد جهانگشائی و نظر تجاوز هیتلر.

سوم - اطمینان‌های دوستانه‌ای که در باب حفظ استقلال و تمامیت ایران می‌دهد. من این ضمانت را بسیار گرانبها می‌شمارم و این را هم بگویم که هیچ وقت از قصد و نیت تجاوز و طمع هیتلر غافل نبوده‌ام. چندین بار در دوره سلطنتم، نثار زیادی با آلمان پیش آمد که نزدیک بود یک بار به قطع روابط منجر گردد. منتها چون با عقد قرارداد پایاپای تسهیلات زیادی در امور اقتصادی برای ما فراهم می‌کردند و ما هم برای انجام برنامه‌های اصلاحی که در پیش داریم به مساعدت آن‌ها نیازمند بودیم، ناچار به ظاهر روابط اقتصادی ما توسعه پیدا کرد. والا همان‌طور که گفتم خوب از طمعی که آن‌ها نسبت به سایر کشورها دارند آگاهم. اما در این جا از شما که وزیرمختار آمریکا هستید می‌خواهم سؤالی بکنم و آن اینست که آیا برای جلوگیری از این خطر و جلب همکاری ما راه دیگری غیر از آن چه دولتمن پیش گرفتند ممکن نبود؟»

وزیرمختار که گویا قسمت اخیر اظهارات شاه را درست نفهمید و تصور کرد اعلیحضرت می‌خواهد بفهماند که رئیس‌جمهور قبلاً از وقوع قضایا اطلاع داشته و عمل با تصویب او صورت گرفته گفت: «این که شهرت یافته رئیس‌جمهور از موضوع مطلع بوده و هنگام ملاقات با مستر چرچیل در اقیانوس اطلس در این باب هم صحبت شده به کلی بی‌اساس است و هم اکنون وزارت خارجه آمریکا اعلامیه‌ای دایر به تکذیب این شایعات منتشر ساخته است.»

شاه: «رئیس‌جمهور در تلگراف خود نمی‌گوید که از قضایا قبلاً اطلاع داشته، بلکه می‌نویسد من جریان را در آینده مراقبت خواهم نمود. به علاوه من شخصاً هیچ وقت چنین تصویری نکرده بودم. این

سؤال را هم به طور خصوصی از شما که وزیرمختار آمریکا هستید می‌کنم.»

پس از این که این قسمت را برای وزیرمختار ترجمه کردم قبل از این که فرصت جواب به او بدهم چون جواب اول او مطابق سؤال نبود و ممکن بود شاه خیال کند که من در ترجمه قصور کرده‌ام به شاه عرض کردم: «یا وزیرمختار درست فرمایشات اعلیحضرت را نفهمید و یا خودش را به آن راه می‌زند. اگر اجازه فرمائید دوباره سؤالی را که فرموده بودید به طور صریح برایش ترجمه کنم.» شاه گفت: «بلی بکنید.»

وقتی مطلب را درست به او حالی کردم که منظور شاه اینست که آیا برای جلب مساعدت ما محتاج به اعزام قوا و کشت و کشتار بودند و راه دیگری نداشتند؟ دریفوس منقلب شد و گفت:

«در این قسمت کاملاً با اعلیحضرت موافقم و اگر وسایل دیگری اتخاذ می‌کردند البته بهتر بود. ضمناً اگر اعلیحضرت اجازه فرمایند عقیده شخصی خود را عرض می‌کنم. یقین دارم اگر وزیر مختار انگلیس می‌توانست از نزدیک با اعلیحضرت تماس یابد از خیلی پیش آمده‌ها جلوگیری می‌شد چه، تصور می‌کنم وزرا آن طور که باید مطالب را به عرض نمی‌رساندند.»

شاه گفت: «اگر کنسولی هم بخواهد مرا ببیند می‌تواند، چه رسد به سفیر کبیر یا وزیرمختار. وانگهی این سؤال را من از شخص شما کردم و الاً حالا که آب از سر ما گذشته دیگر چه تفاوتی دارد. آن را هم که گفتم محرمانه نیست و اگر به سایرین هم بخواهید بگوئید مانعی ندارد.» (البته منظور شاه از اجازه تکرار صحبتی بود که راجع به امکان ملاقات سفر کرده بود.)

مذاکرات به این جا که رسید شاه به علامت پایان شرفیابی از جا

برخواست. هنگام مرخصی و خداحافظی باز از وزیرمختار خواستند که تشکر ایشان را برای تلگراف و مخصوصاً مطالب دوستانه آن و تضمین هائی که رئیس جمهور داده به معظم له ابلاغ نماید. وزیر مختار گفت: «یقین دارم پرزیدنت روزولت وقتی که موقعش برسد به قولی که راجع به حفظ استقلال و تمامیت ایران داده وفا خواهد کرد.» اعلیحضرت با اطمینان تامی جواب دادند که شخصاً اعتماد کامل داشته و اندک تردیدی هم در این باب ندارند. دستی دادند و از هم جدا شدند.

از حضور شاه که مرخص شدیم دریفوس به من گفت: «اگر فرصت داشته باشید من چند دقیقه به دفتر شما بیایم، تا فرمایشات اعلیحضرت را باهم مرور کنیم.» نشستیم و به کمک حافظه مطالب فوق را مرتب ساختیم.

نازه وزیرمختار آمریکا مرخص شده بود که وزرا رسیدند. شرح شرفیابی را به طور اختصار برای سهیلی وزیر خارجه نقل کردم. خوشحال شد و گفت: «خوب کردید. تفصیل را شرح دادید. زیرا نخست وزیر و من نگران بودیم مبدا اعلیحضرت مطالبی را که برای حضرات زننده باشد به وزیرمختار بگویید و به گوششان برسد.» در این اثنا خود شاه هم رسید برای این که بعدها در صحبتی که پس از ختم شرفیابی در دفترم با دریفوس داشتم سوءظنی حاصل نکند عرض کردم: «بعد از مرخصی وزیرمختار از من تقاضا کرد باهم بنشینیم و فرمایشات ملوکانه را تکرار کنیم تا در خاطرش بماند.» با وجود این که یقین داشتم شاه قبلاً در اطراف یکایک صحبت هائی که فرموده بودند فکر و تعمق کرده و با آن حافظه قوی چیزی از گفته ها از خاطرش محو نمی شود، مع هذا با کمال سادگی گفتند: «من که خاطرم نیست چه گفتم.» من هم مثل کسی که آن حرف را باور کرده باشد مطالبی که

گفته شده بود یک به یک من باب یاد آوری تکرار کردم.

* * * * *

کسانی که رضاشاه را مردی عامی و بی سواد تصور می کردند و صفتی جز خشونت و قدرت برای او قائل نبودند اگر با دقت به مذاکرات آن جلسه توجه کنند و انصاف و وجدان را ملاک حکم و قضاوت خود قرار دهند، باید اذعان کنند که هیچ دیپلمات زبردستی نمی توانست متین تر و معقولتر از آن چه نقل کردم صحبت کند. چون مذاکرات آن روز تأثیر عمیقی در من نمود لازم می دانم نظر خود را ذیلاً خلاصه کنم.

مقدمتاً بگویم که معمول در بار بر این بود که رئیس تشریفات جز در شرفیابی اول سفر که به منظور تسلیم استورنامه می آمدند در سایر شرفیابی ها حضور نداشت. در مواقع دیگر یعنی وقتی که شاه سفیری را احضار می نمود و یا سفیر تقاضای شرفیابی می کرد، همیشه به معیت وزیر خارجه می آمدند و وظیفه مترجمی برعهده وزیر خارجه بود. بنابراین تا آن روز هیچ وقت بیانات شاه را ترجمه نکرده بودم و در حقیقت اولین باری بود که این وظیفه را برعهده می گرفتم. با اهمیت موقع و عواقبی که مذاکرات در برداشت شاید تمایل شاه به حضور من دلیل بر اعتماد خاص باشد.

به هر حال آن جلسه دریافتم پادشاه تحصیل نکرده اروپا ندیده ای که به هیچ یک از السنه خارجی آشنائی ندارد تا چه حد می تواند به قوه هوش ذاتی و نظم فکری موجز و سنجیده و معقول صحبت کند و به همین جهت تا چه اندازه ترجمه گفته های او آسان است. بر عکس غالب رجال ما که در گفتن و نوشتن اسیر حشو و زوائد می شوند، این مرد از آن قیود آزاد بود و باز برخلاف دیگران که مترجم را دستگاه ضبط صوت تصور کرده نیم ساعت تمام پشت سرهم حرف می زنند و

ناچار قسمتی از اظهاراتشان از خاطر مترجم محو می شود، رضاشاه علاوه از این که ساده و معقول صحبت می کرد پس از هر چند جمله ای که فکر و مطلب را به جانی می رساند توقف می کرد تا هم به مترجم فرصت ترجمه بدهد و هم به طرف مجال جواب و اگر مطلب خودش هم کاملاً تمام نشده بود و هنوز انتظار جواب از طرف نداشت برای این که مترجم چیزی را فراموش نکند باز وقفه ای می داد. من این سبک مذاکره و صحبت را جز در پیش فرنگیان نزد هیچ یک از رجال خود سراغ ندارم.

رضاشاه از احضار وزیر مختار آمریکا چند منظور داشت: اول این که از جواب روزولت و وعده و اطمینان هائی که برای آینده داده بود تشکر کند و بدان وسیله علاقه و احترام خود را نسبت به شخص رئیس جمهور و قیمتی که برای مواعید او قائل است به منصه ظهور رساند. دوم، از این فرصت و اشاره ای که روزولت در تلگراف خود به مطامع هیتلر کرده بود استفاده نماید و به وزیر مختار آمریکا بفهماند که هیچ گاه از آن خطر غافل نبوده. پس تهمت هائی که راجع به طرفداری از هیتلر به او می زنند افترای مغرضانه ای بیش نیست.

من که شاهد و ناظر آن جلسه بودم دیدم که آن نتایج را به حد کمال به دست آورد. در یفوس که تا آن تاریخ هیچ وقت شاه را از نزدیک و تنها ندیده بود و قطعاً خبرهائی در اطراف خودخواهی و استبداد رأی و خشونت او شنیده بود چنان متقاعد و شیفته شاه شد که از خود او هم جلوتر افتاد و آنچه را که رضا شاه به صورت سؤال در پرده گفته بود به صراحت به زبان آورد، تصدیق نمود که اگر متفقین از در دیگری پیش می آمدند و احساسات ملی ایران را جریحه دار نمی ساختند، جلب همکاری ایران بهتر تأمین می شد. علاوه بر نیل به دو منظوری که ذکر شد شاه از فرصت دیگری هم استفاده کرد و وقتی

وزیرمختار آمریکا گفت یقین دارم اگر وزیر مختار انگلیس می توانست به شاه نزدیک شود از این پیش آمدها جلوگیری می شد چه گمان می کند وزرا چنان که باید مطالب را به عرض نرسانده اند، در عین این که هم شاه به ظاهر اعتراض کرد و گفت من همیشه برای ملاقات سفرا حاضرم، باز نه تنها این اعتراض را با لحن حقیقی که اثرش از تصدیق بیشتر بود کرد بلکه راجع به احتمال کتمان حقیقت از طرف وزیران هیچ جوابی نداد و با آن سکوت خواست به طور ضمنی اظهار وزیرمختار را تصدیق کرده باشد و گناه را به گردن پرده پوشی وزیران بیاندازد.

یقین دارم اگر کار به آن جاها که کشید، نکشیده بود و انگلیس و روس (مخصوصاً انگلیس) عزم خود را در برداشتن پهلوی جزم نکرده بودند گزارشی که دریفوس راجع به ملاقات آن روز می داد مقام شاه را تثبیت می نمود. چه خوب معلوم بود که عظمت صدری و فکری رضاشاه در او اثر بسیار نموده و روی خوش و رویه بی آرایش شاه مخصوصاً بیانات ساده و پر معنای او تأثیر حرف های بدی که از او شنیده بود به کلی از بین برده است.

در ضمن این مدح به جا باید بگویم که مذاکرات آن روز مرا به فکر انداخت که زمامداران هر قدر دانا و توانا باشند باز نباید از وضع مساعدی که فراهم می شود بیش از حد لزوم استفاده کنند و به منظور خودنمایی (نه حفظ منافع عالیة کشور) دست به کاری بزنند و دولت معظمی چون آمریکا را که هیچ وقت خصومتی با ایران نداشته برای همیشه از خود برنجانند.

برای این که خواننده بهتر به منظور من پی ببرد باید سه اشتباهی را که رضاشاه در دوره بیست ساله زمامداری در روابط با دول معظم نمود یاد آور شوم.

اشتباه اول در روابط با آمریکا بود که اهانت به غفار جلال وزیرمختار ایران در واشنگتن را بهانه قرارداد و با وجود این که معلوم شد توقیف وی عمدی نبوده و وزارت خارجه آمریکا و والی ایالت ماسوچوست از رفتار پلیس کتباً و شفاهاً عذرخواهی نمودند باز از اشاراتی که پاره‌ای از جراید افسار گسیخته منتسب به هرست، به گذشته رضاشاه نموده بودند عصبانی گردید و روابط سیاسی ایران را با آمریکا قطع نمود (۱۵) و به مساعی که روزولت و وزیر خارجه‌اش کردند هل ۶ برای جبران امر و جلب رضای خاطرشاه به کار بردند وقتی نگذارد، چقدر ناگوار است که چند سال پس از آن واقعه کسی که به اتکای قدرت خود با آن همه سر و صدا روابط با آمریکا را قطع کرده به همان رئیس جمهور متوسل شود و در روز مبادا از او مدد بخواهد و مجبور باشد از اطمینان‌های جوانمردانه‌ای که روزولت راجع به تضمین استقلال و تمامیت ایران داده رسماً از وزیرمختارش سپاسگزاری نماید.

اشتباه دوم: با دولت فرانسه بود که بر سر شوخی و جناس^۱ خطی که شاه و گریه در زبان فرانسه دارد ویکی از روزنامه‌های بی‌اهمیت کرده بود برآشفته و هر چه فرانسه سعی در التیام نمود نتیجه نداد و روابط سیاسی ایران را با فرانسه قطع کرد (۱۶). اگر بعدها از فرانسه صدمه‌ای ندیدیم دو علت داشت. اول آن که در آن ایام برای جلوگیری از نفوذ هیتلر دولت فرانسه می‌خواست به هر قیمتی برعهده دوستان خود بیافزاید و از دشمنان بکاهد. دوم در جنگ بین‌المللی چنان فرانسه از

۱. در اصل بامداد به خط نویسنده اضافه شده است.

۲. دو کلمه که از نظر نقطه حروف به هم شباهت دارند ولی از نظر معنی باهم فرق دارند.

پا درآمده بود که دوستی و دشمنیش دیگر تأثیری نداشت. مع هذا آن خبط برای ایران گران تمام شد و فرصت مغتنمی از دست رفت. ترکیه سنجاق اسکندرون نصیبش شد و ما به تلگراف استمالت لوبرن * دلخوش شدیم.

اشتباه سوم که شاید خیلی‌ها متوجه آن نباشند فشاری بود که برای وصول مطالبات ایران از بابت نفت به انگلیس وارد آورد. در این که دولت انگلستان و مخصوصاً شرکت نفت حقوق ما را تضییع می‌کردند و بدهی خود را به آسانی نمی‌پرداختند تردیدی نیست و در این که شاه بایستی از هر فرصتی برای احقاق حق ایران استفاده کند شکمی^۱ باقی نمی‌ماند ولی در روابط سیاسی طرز عمل گاهی از خود آن مهم‌تر است و اغلب عواقب وخیمی پیش می‌آورد. همان‌طور که در مقدمه این خاطرات یادآور شدم پس از شکست فرانسه و موقعی که تمام درب‌ها به روی انگلستان بسته شده بود و یک تنه در مقابل خصم روئین تنی چون هیتلر می‌جنگید و شهرهایش زیر بمباران طیارات آلمانی نابود می‌شد رضاشاه که حس کرده بود انگلیس راه پس و پیشی ندارد، با فشار و تهدید، مطالبات چند میلیون لیره ایران را وصول کرد و در این عمل به قدری سختی نشان داد که دولت انگلستان از همان روز کمر قتل او را بست. این رفتار را انگلیس ناجوانمردانه تشخیص داد و از آن‌جا که دول معظم رفتار ناجوانمردانه را فقط از

* - شرط برقراری روابط با فرانسه این شد که لوبرن رئیس جمهور فرانسه تلگرافی عینی بر مدح و ثنای رضاشاه مخابره کند و مقامات فرانسوی در سوریه و لبنان از ولیعهد که برای نامزدی یا فوزیه به مصر می‌رفت بساط پذیرائی گرم و با احترامی برپا سازند.

۱ - در متن اصلی «حرفی» آمده است که بعداً به خط خود نویسنده قلم خورده و بالای آن «شکی» نوشته شده است.

طرف خود مجاز و از جانب دیگران ذنب لایغفر می دانند به او نبخشیدند و به خط و نشانی که کشیده بودند عمل کردند. به عقیده من عذر اشتباه اخیر از دو خبط اول بیشتر خواسته است، چه در این مورد استفاده ای که رضاشاه کرد برای ایران بود و خطری که پیش آورد متوجه شخص او شد. پس اگر تصور کنیم که دانسته این کار را کرده بر احترام ما نسبت به وی می افزاید.

* * * * *

برای این که دوباره به موضوع شرفیابی وزیرمختار آمریکا برنگردیم همین جا بگویم که سه روز بعد دریفوس را در آرایشگاه دیدم. گفت فلانی من آن مطالب را هم در این جا به کسانی که باید بگویم گفتم و هم تفصیل را به واشنگتن تلگراف کردم. امیدوارم نتیجه مساعدی بدهد. عصر آن روز شرح ملاقات و مذاکره را به شاه عرض کردم و خوشوقت شدند.

اینک که در این خاطرات باب معترضه را باز کردیم این را هم بگویم و به قول روضه خوان ها دعا کنم. دریفوس وزیرمختار آمریکا در مدت مأموریت خود که سال ماقبل آخر آن مصادف با اشغال ایران شد، بی نهایت حسن تفاهم به خرج می داد. درد ما را می فهمید و از مذاکره با سفرای روس و انگلیس و دفاع از نظر ایران دریغ نداشت و گمان می کنم گزارش های مساعدی هم به دولتش می داد. به همین جهت و در اثر خدمات سیاسی خود و زحمات اجتماعی که همسرش می کشید، محبوبیت به حق پیش دولت و افراد مردم پیدا کرد. این حق گوئی و محبوبیت مایه حسادت وزیرمختار انگلیس و سفیر کبیر شوروی شد.

چون در آن زمان هنوز مثل امروز، آمریکا سیاست مستقیمی در ایران پیش نگرفته بود و بیشتر از دریچه منافع انگلیس به ایران

می نگریست، ناچار عدم رضایت انگلستان وضع دریفوس را متزلزل ساخت. موقعی هم که روزولت و بعد از او ویندل ویلکی به تهران آمدند، اطرافیان آن با نظامیان آمریکائی اختلافاتی با دریفوس پیدا کردند و موجبات احضارش را فراهم ساخته به این ترتیب قدر خدمات او حتی از طرف وزارت خارجه آمریکا هم دانسته نشد.

من که قبل و بعد از وقایع شهریور تماس نزدیکی با او داشتم چه در آن زمان و چه در مدت مأموریت واشنگتن، همه وقت از دریفوس حفظ الغیب کردم و این حق شناسی که ایران نسبت به او دارد، به مقامات آمریکائی گفتم. در این جا هم وظیفه خود دانستم که این حقیقت را متذکر شوم.

از شانزدهم تا ۲۴ شهریور

چون بنای من در این یادداشت ها اجتناب از تاریخ نویسی است و به مشهودات و مسموعات اکتفا می کنم، وارد جریان وقایعی که خارج از محوطه در بار اتفاق افتاد نمی شوم، زیرا نه در آن وقایع شرکتی داشتم و نه اطلاعاتم بیش از آن چه که دیگران می دانند بوده. در این روزها کار اخراج اتباع آلمان پایان یافت و در مرز شمال و غرب تسلیم مقامات شوروی و انگلیس شدند.

مطلب دیگر که قابل ذکر و توجه است موضوع مراسلات روس و انگلیس می باشد که متن آن را قبلاً نقل کردم. از آن جا که هنوز دولت مجال عقد پیمان سه گانه را نیافته بود و باید موافقت هائی که از جانب ما و روس و انگلیس شده بود به تصویب مجلس شورای ملی برسد تا وضع براساس ثابته استقرار گردد، مراسلات را تقدیم مجلس نمودند. هنگام طرح موضوع محمدعلی فروغی بیانی کرد که از لحاظ دوراندیشی و نکته سنجی قابل ذکر و ستایش است. چنان که می دانیم

اساس آن یادداشت‌ها بر تصدیق توقف قوای روس و انگلیس در خاک ایران بود. فروغی که می‌دانست اگر شرایط مندرجه در یادداشت‌ها به تصویب نرسد کار به زد و خورد می‌گشود و امید و آرزویی که در پایان جنگ بین الملل داریم برآورده نمی‌شود، به تصویب آن اصرار داشت، ولی ضمناً متوجه بود که اگر مجلس بدون قید و شرطی تصویب کند اشغال خاک ایران را تصدیق کرده و دیگر در آینده جای ادعائی برای جبران خسارت باقی نمی‌ماند. توضیحی را که نمایندگان مجلس باید راجع به رأی بدهند خود او داد و گفت:

«پیش از آن که آقایان نمایندگان رأی بدهند باید بگویم که اگر بنا را بر مخالفت گذارید هیچ، ولی اگر رأی موافق دادید تعبیرش این است که می‌خواهید به دولت بگوئید در حال حاضر چاره‌ای غیر از آن نداشته‌ای و راهی را که پیش گرفته‌ای به خطا نیست و الا البته مجلس شورای ملی نمی‌تواند قضیه را که رخ داده تصویب کند *

انصافاً باید تصدیق کرد که در آن گیرودار کمتر نخست‌وزیری متوجه این نکات می‌شد و چنین بیان متین عاقلانه‌ای می‌کرد، مخصوصاً که مجلسیان از ترس بروز جنگ هر شرطی را می‌پذیرفتند و متوجه عواقب او نبودند. به همین جهت با کسالت قلبی به زحمت خود را به مجلس رساند تا با آن اظهار روشن سازد که رأی مجلس منحصر به تصویب خط مشی دولت بوده، نه تصدیق اشغال خاک ایران از طرف قوای بیگانه.

پس از توقیف نخجوان و ریاضی که صحبت از اعدام آن‌ها

* به متن بیانات فروغی دست‌رسی نیافتم و آن‌چه ذکر کردم کلمه به کلمه عین بیان او نیست بلکه چیزی است که در خاطرم مانده ولی طرز استدلال و اصل بیان همان است که نوشته‌ام

می شد، وزیرمختار انگلیس به سهیلی وزیر خارجه گفته بود که البته من نمی خواهم در امور داخلی ایران مداخله کنم، ولی از لحاظ نوع پرستی خواستم تذکر بدهم که خون آن ها به ناحق ریخته نشود. سهیلی مطلب را به عرض شاه می رساند و شاه می فرماید بگوئید تقصیر آن ها کمتر از آن بوده که مستحق اعدام باشند، منتها چون بی لیاقتی به خرج دادند خلع درجه و توقیف شدند. این جواب بسیار عاقلانه بود، چه هم شاه مداخله وزیرمختار انگلیس را نمی پذیرفت و هم به طور غیرمستقیم رفع نگرانی می نمود.

در آن ایام شاه دوبار به شهر رفت، دفعه اول فردای توقیف نخجوان و ریاضی به وزارت جنگ رفت و سرلشگر محمد نخجوان (امیر موثق) را به وزارت جنگ تعیین نمود. با این عمل خواست به کشوریان و لشگریان بفهماند که قضایای اخیر از قدرت و نفوذ او نکاسته است.

بار دوم برای عیادت فروغی بود. شاه که تا آن زمان از احدی دیدن نمی کرد حتی کسی را هم به عیادت نمی فرستاد، خواست با ابراز این لطف استثنائی هم خود را پادشاه رئوف دموکرات جلوه دهد و هم دل فروغی را به دست آورد تا با نفوذی که پیش خارجیان داشت در خدمت به تاج و تخت و نجات آن صداقت و صمیمیت بیشتری به خرج دهد.

مختاری رئیس شهربانی که روزهای اول وقایع شهریور به امر شاه به جنوب رفته بود به تهران برگشت و به کار خود مشغول شد. این مراجعت در نظر مردم چنین جلوه کرد که وضع کاملاً به حال عادی برگشته و دیگر خطری متوجه سلطنت نیست.

نکته دیگری که در این ایام جلب توجه نمود تبلیغات بخش فارسی

رادیوی لندن بود. روز اول عنوان را تشریح حکومت دموکراسی قرار داده گفتند: «در دولت مشروطه آزادی افراد محترم است، کسی را بدون مجوز قانونی بازداشت نمی توان نمود و مالیاتی گرفته نمی شود مگر این که نمایندگان ملت قبلاً دریافت آن را تصویب کرده باشند و بعداً هم از صورت خرج آن اطلاع حاصل کنند.» روزهای بعد به ذکر کلیات و اشاره و کنایه اکتفا نکرده حملات را متوجه شخص شاه و عملیات غیرقانونی او کردند. مثلاً گفتند: «نخجوان که افسر شرافتمندی است بی دلیل بازداشت و خلع درجه شده. ذکر این اسم نام کسان دیگری که آنها را هم بی سبب زندانی ساخته اند به خاطر شنوندگان می آورد. ملت با بی صبری زیاد انتظار دارد علت این اقدام جابرانه را بداند.» در بخش دیگر گرفتن املاک را عنوان کرده گفتند: «گذشته از املاکی که به زور از مردم گرفته اند تمام آب جنوب شهر را برای زراعت فرح آباد که ملک شاه است می برند و دیگر آبی برای کشت دیگران باقی نمی ماند کشاورزان و کارگران شمال که در املاک و کارخانجات شاه کار می کنند تماماً در وضع پریشانی هستند و در حقیقت به صورت بیگاری کار می کنند.»

ادامه این تبلیغات از طرف رادیوی رسمی کشوری چون انگلستان و حملاتی را که به شخص شاه می کردند به امر عادی و اتفاقی نمی شد تعبیر کرد. معلوم بود که می خواهند کم کم چشم و گوش مردم را باز کنند و با جری ساختن افراد به شاه بفهمانند که دوره سلطنتش سپری شده است. تأثیر این تبلیغات روز به روز در تهران زیاده تر شد. مردم ناراضی استفاده کردند، ابتدا سر بسته و بعداً علنی زبان به بدگویی و فحاشی گشودند که چرا نمی رود و جان ما را خلاص نمی کند. خود شاه هم متوجه عواقب امر بود و سؤالاتی می نمود.

یکی از روزها که شاه به عادت معمول جلوی کاخ به گردش

آمدند، از من پرسیدند: «در شهر چه خبر است؟» مادام که سؤالات شاه راجع به مسائل خارجی بود دادن جواب اشکالی نداشت، ولی به امور داخلی که می‌رسید وضع مشکل می‌شد و اگر می‌گفتم خبری نیست برخلاف وجدان و حقیقت گفته بودم و اگر می‌خواستم حقایق را بگویم از نزاکت دور بود چه، مردم جز ناسزا چیزی نمی‌گفتند. عده‌ای از دوستان در آن ایام بر من خرده می‌گرفتند که اگر دیگران به عادت تملق و چاپلوسی از ذکر حقیقت خودداری دارند تو که در زمره آن‌ها نیستی، چرا از واقع‌گوئی پروا داری. به این جهت وقتی شاه پرسید در شهر چه خبر است و مردم چه می‌گویند، برای این که هم کتمان حقیقت نکرده باشم و هم چیز زننده‌ای نگویم عرض کردم: «بیشتر صحبت‌ها در اطراف رادیوی لندن است و مثل این می‌ماند که نقشه و برنامه‌ای دارند زیرا روز به روز بر شدت حملات می‌افزایند.» شاه بی‌این که متغیر یا بر آشفته شود روی خود را به ولیعهد کرد و گفت: «می‌بینی انتظام هم همان عقیده مرا دارد.» صحبت به همین جا پایان یافت و دیگر دنبال نشد. معلوم بود که شاه از شنیدن توضیحات بیشتری ناراحت است و خودش به عواقب امر پی برده است و این طفره و سکوت تعجب‌آور نیست چه بشر از شنیدن حقایقی که به ضرر او تمام می‌شود و امیدش را مبدل به یأس می‌سازد همیشه فراری است... چنان که گفته شد روی مردم روز به روز بازتر گردید و گذشته از بدگوئی علنی لزوم استعفای شاه را پیش کشیدند. وکلای مجلس که تا آن تاریخ وظیفه‌ای جز اجرای اوامر اعلیحضرت را نداشتند زمزمه مخالفت آغاز کردند. اولین بهانه‌ای که یافتند موضوع جواهرات سلطنتی بود که تصور می‌کردند شاه حیف و میل کرده باشد. کفیل وزارت دارائی مجبور شد در مجلس توضیحاتی بدهد و برای اثبات این که چیزی دست نخورده کمیسیون را جهت رسیدگی دعوت

(۱۷) نماید.

دو روزه آخر یعنی بیست و سوم و بیست و چهارم شهریور وضع وخیم تر گردیده از مذاکراتی که مردم می کردند این طور بر می آمد که نه تنها رفتن شاه حتمی است، بلکه شاید متفقین با سلطنت ولیعهد هم موافقت ننمایند. بیشتر این صحبت ها را یا خود متفقین شهرت می دادند یا کسانی که با آنها مربوط بودند.

به خاطر دارم که در همان ایام روزی قوام الملک شیرازی به من گفت امید ندارد که حضرات نه با ماندن شاه و نه با جانشینی ولیعهد موافقت کنند. اظهار شخصی چون قوام را که هم با خاندان سلطنتی خویشاوندی و هم با سفارت انگلیس ارتباط داشت حمل بر اراجیف نمی شد کرد، مخصوصاً که صحبت بین ما دو نفر محرمانه بود و طبعاً منظور و غرض خاصی نداشت.

اگر چه در بین فرزندان شاه میل و توجه مردم به ولیعهد بود. زیرا گذشته از این که هیچ بدی از او ندیده بودند در بسیاری از موارد تا حدی که از ایشان بر می آمد به مردم کمک کرده و باعث رهایی پاره ای از رجال سیاسی بازداشت شده بود. با این حال عده ای ولیعهد را طرفدار آلمان می دانستند و مقاله ای را که چند روز قبل دایر به بدی وضع و انتقاد سربسته از رویه متفقین در روزنامه اطلاعات انتشار یافته بود به ایشان نسبت می دادند. بعضی ها می گفتند اگر خاندان پهلوی باقی بماند یا شاهپور عبدالرضا به سلطنت می رسد یا کوچکترین فرزند شاه حمیدرضا، تا شخص صالحی به نیابت سلطنت تعیین گردد و پادشاه اسمی بیش نباشد. منسوبین مادری شاهپورها که از نسل قاجار بودند به تکاپو افتادند و به این و آن متوسل شدند. این شهرت به جایی رسید که عصر بیست و چهارم شهریور موقعی که من در حضور شاه و ولیعهد بودم، شاهپور علیرضا سراسیمه رسید و گفت از شخص مطمئنی که با سفارت انگلیس مربوط است شنیده که عبدالرضا

شاه می شود. اعلیحضرت با ملایمت ولی با لحن اعتراض آمیزی گفت: «این چرندیات بهجگانه چیست که می گوئی!» و به راه افتاد. علیرضا آهسته به من گفت: «به حرف من که واقعی نمی گذارند اقلأً تو سعی کن بلکه مطلب را به ایشان حالی کنی.»

در آن دو روز خیلی ها به من اصرار می کردند که شما حتماً باید ولیعهد را ببینید و مطلب را به ایشان بفهمانید تا از این روش انتظار و خودداری بیرون بیایند، چه وضع مسلماً به این حال باقی نمی ماند و ادامه این رویه موقعیت ولیعهد را در انتظار مشکل می سازد. من که عشق و علاقه ولیعهد را به پدر می دانستم با خود می گویم آیا معقول است از ایشان بخواهم که به شاه تکلیف استعفا کنند؟ به همین جهت مدتی تأمل کردم و بالاخره مصمم شدم از این تردید دست بردارم. در بیست و چهارم شهریور که فرصتی دست داد حقایق و وضع را بی پرده و آن طور که استنباط می کردم برای ولیعهد تشریح نمودم.

* * * * *

در روز ۲۲ شهریور رئیس مجلس به حضور شاه رسید و قرار بود روز بیست و پنجم شهریور نمایندگان مجلس در شهر شرفیاب شوند. شاه به من امر داد و مسائل شرفیابی را در عمارت جدید در بار که بنائی آن تازه تمام شده بود فراهم سازم.

معمول بر این بود که در پانزدهم شهریور دربار از کاخ سعدآباد به شهر منتقل می شد ولی در این سال به واسطه حوادثی که پیش آمد شاه توقف خود را در شمیران ادامه داد.

صبح بیست و چهارم که به حضور رسیدم فرمودند: «هوای سعدآباد سرد شده و مقدمات زکامی را حس می کنم اما عمارت شهر هم گرم است و نمی دانم چه کنم.»

در این موقع تلگرافی را که به مناسبت عید استقلال مکزیک باید

مخابره شود برای امضاء تقدیم کردم. شاه با لبخند استهزا آمیزی فرمود: «استقلال مکزیکی، استقلال مکزیکی» و تلگراف را امضا کرد. معلوم بود می خواهد بفهماند در این موقع که تکلیف خود من معلوم نیست تا چند ساعت دیگر چه شود تو تلگراف تبریک عید استقلال مکزیکی را به امضا من می رسانی.

در این جا بی مناسبت نیست این حقیقت گفته شود که در آن بیست و دوروزی که مقدرات مملکت و سرنوشت خود شاه در خطر بود کمترین اثر وحشت و خود باختگی نشان نداد. آن چه معاندین در این قسمت گفته و بگویند تهمت محض است. (۱۸) غروب سوم شهریور که پس از شرفیابی سفراء روس و انگلیس و درک خطر تصمیم به تلگراف به روزولت گرفت و دستور تهیه آن را صادر نمود یک دقیقه بیش از ساعت معمول در اطاق هیئت وزیران نماند و سر ساعت ۸ و ربع به خوابگاه رفت و تلگراف در آن جا به امضا رسید. فردای آن روز که در هیئت دولت تصمیم خود را دایر به استعفا به وزیران گفت و آنان را مأمور شور در این امر نمود در عین این که وزیران همه منقلب و بعضی چشم اشک آلود داشتند، خودش مثل این که آن ها را مأمور مطالعه ساختن راه آمل کرده باشد با کمال خونسردی به من گفت همین که شور وزیران تمام شد به من اطلاع بدهید که به جلسه هیئت برگردم. فردای روزی که قصد ترک پایتخت و عزیمت به اصفهان را کرده بود از تقصیری که به حق یا ناحق متوجه سران لشکر می دانست نگذشت و آن ها را به شدت تنبیه و خلع درجه نمود. در تمام این مدت از سرکشی به کارهای جزئی از قبیل بنائی و غیره دست نکشید و تا غروب روزی که فردای آن استعفا داد به این سرکشی ها مشغول بود. همین نمونه ها می رساند که اعصابش تا چه حد قوی بود و با تمام پریشانی که داشت باز نظم و عاداتی را که بر خود هموار کرده

بود و به عقیده من یکی از اسرار موفقیتش باید دانست برهم نزد رضاشاه با وجود رفتار خشن ظاهری در باطن از حس لطیفه‌گوئی و لطیفه‌فهمی (Sense of Humour) بی بهره نبود و همان‌طور که در مورد امضای تلگراف تبریک عید استقلال مکزیک گفتم، وقتی کار از کار می‌گذشت به جای ضجه^۱ و ناله که عادت ما شده با دیده تمسخر به وقایع می‌نگریست. مرحوم شکوه حکایت می‌کرد روز بیست و پنجم شهریور که به عادت معمول ساعت ۸ صبح با پرونده و اوراق به حضور شاه مشرف شدم وقتی رسیدم که شاه استعفانامه را امضا کرده بود، روی خود را به طرف من کرد و با خنده گفت فلانی می‌بینی که ما دیگر کاره‌ای نیستیم که برای ما کار آورده‌ای!

بیست و چهارم شهریور

ظهر شنیدم شاه دستور داده است درباریان فردا به شهر بروند. احتیاطاً به کارمندان سپردم وسایل را آماده سازند. عصر که شاه و ولیعهد برای گردش به کاخ سفید آمدند شاه فرمود: «فردا به شهر می‌رویم». عرض کردم: «مهیّا هستیم ولی صبح را که در سعدآباد تشریف خواهید داشت.» گفتند: «خیر صبح به شهر می‌رویم.» از آن جا به سرکشی ساختمان‌ها رفتیم و در حدود شش بعدازظهر شاه با ولیعهد خداحافظی نمود و به خوابگاه رفت. من هم غافل از این که این بار آخری است که شاه را می‌بینم مرخص شدم.

شب به منزل برگشته مشغول جمع کردن اسباب‌ها شدم. سر شام

(در مهمان‌خانه در بند) ار نست پُرن* را دیدم. در دنباله مذاکراتی که سابقاً داشتیم به من حمله می‌کرد که چرا رویه احتیاط را از دست نمی‌دهید و حقایق را به والا حضرت نمی‌گویید. ضمناً می‌گفت: «می‌دانم که شما از روز اول هم به خدمت دربار مایل نبودید ولی فکر کنید شاید تقدیر شما را به این جا آورد که در چنین روز و همچو موقع مهمی به میهن‌تان خدمت کنید». بعداً شرحی از اخباری که راجع به امکان جانشینی شاهپور عبدالرضا در شهر شنیده بود صحبت کرد.

گفتم: «فردا نمایندگان مجلس شرفیاب می‌شوند بهتر است صبر کنیم و ببینیم شاه با آن‌ها چه می‌گوید به عقیده من ولیعهد بیچاره را نباید در همچو موقعی زیاد نگران ساخت، مع هذا به شما قول می‌دهم که هر چه از دستم در تشویق والا حضرت به قبول سلطنت برآید بکنم».

ساعت ۱۱ شب صدای کوبیدن درب ویلاً مرا از خواب بیدار کرد. چون جز من کسی در آن ویلاً منزل نداشت و فقط صبح‌ها سرایدار می‌آمد مدتی گوش فرا دادم که بلکه باز صدای دق الباب را بشنوم و از تردید درآیم، چون خبری نشد احتیاطاً پائین آمدم و کسی را نیافتم. خیال کردم شاید در عالم خواب صدائی شنیده‌ام. بعدها معلوم شد پُرن که از تصمیم حرکت شاه اطلاع یافته خواسته است مرا خبر کند.

تفصیل واقعه از این قرار بوده که ساعت ۹ شب خبر می‌رسد نیروی شوروی برخلاف قول و قرار سابق از قزوین به طرف تهران حرکت می‌کنند. شاه که اطلاع می‌یابد به تلفن چی می‌سپارد مرتباً و دقیقه به دقیقه کسب خبر کرده گزارش دهد. ضمناً تصمیم می‌گیرد

* - جوان سونیسی بود که در مدرسه روزه با ولیعهد دوست شده بود و به دنبال ایشان به تهران آمد و نسبت به معظم له بی‌اندازه علاقه‌مند بود و فداکاری می‌نمود. (۱۹)

همین که قوا به ینگگی ۱ امام برسد پایتخت را ترک کند.

سه شنبه بیست و پنجم شهریور و روز تاریخی

روز قبل مخبر آمریکائی به توصیه وزیرمختار آمریکا از من وقت خواسته بود. چون شاه خوش نداشت که بیگانگان غیررسمی را در دفترمان بپذیریم، ساعت ۸ و نیم صبح در مهمانخانه در بند به او وقت دادم. تقاضا داشت مصاحبه‌ای با اعلیحضرت بنماید.

همین که ملاقات برگزار شد عازم شهر گردیدم. به درب کاخ که رسیدم دیدم باز اتومبیل‌های اسکورت که علامت سفر شاه بود منتظرند. سراسیمه از شکرانی رئیس دفتر دربار پرسیدم: «مگر چه خبر است؟» گفت: «دارند می‌روند.» به عجله وارد باغ شدم، همه را مات و مبهوت و بعضی‌ها را با چشم اشک آلود یافتم. معلوم شد چند دقیقه قبل شاه حرکت کرده است. در دل به مخبر آمریکائی لعنت فرستادم که ملاقات او مرا از مشاهده آن لحظه تاریخی و وداع با اعلیحضرت محروم ساخت. برای منی که در آن بیست و سه روز شاهد و ناظر اغلب قضایای مهم بودم، محرومیت از چنین لحظه‌ای واقعاً اسف‌آور بوده. می‌خواستم به چشم ببینم در آن دقیقه شاه چه حالی داشت، خونسردی و متانت جبلی را از دست داده بود یا نه. آن چه راجع به آن دقائق می‌نویسم مسموعات است منتها چون شاهد و راوی مرحوم محمدعلی فروغی و شادروان حسین شکوه‌اند که در حقیقت گوئی و بی‌غرضی آن‌ها تردید ندارم، مثل این می‌ماند که خود شاهد آن لحظات بوده باشم.

مرحوم فروغی بعدها گفت ساعت هفت صبح و یا قدری زودتر اعلیحضرت تلفن کردند که باید فوراً شما را ببینم. عرض کردم: «اگر

شهر تشریف داشتید فوراً شرفیاب می شدم.» (در آن ایام که کسالت قلبی فروغی عود کرده بود رفتن به سعد آباد و پیاده روی در سربالائی باغ از عهده او خارج بود) شاه می گوید: «همین الان به شهر می آیم». ملاقات در سراسری کاخ مرمر دست می دهد. هر دو در روی نیمکتی که در طرف دیوار جنوبی مرمر است می نشینند. فروغی خبر حرکت قوای روسی را به طرف تهران به عرض شاه می رساند. شاه پس از اندک تفکری می پرسد: «به عقیده شما چه باید بکنم». فروغی عرض می کند: «گمان دارم صلاح در این باشد که اعلیحضرت سلطنت را به والا حضرت تفویض فرمائید». شاه می گوید: «عقیده خود من هم همین است، پس استعفانامه ای تهیه کنید». فروغی قلم و کاغذ می خواهد بهبودی می دود و وسایل تحریر را آماده می سازد فروغی استعفانامه ای که متن آن را بعد نقل خواهم کرد مسوده می کند.

شاه می بیند و بی هیچ اصلاح و تغییری می پذیرد. به فروغی می گوید قلم بدهید امضا کنم فروغی می گوید: این مسوده بود و به تصور این که شاید اعلیحضرت اصلاحاتی در آن بفرمائید با عجله نوشتم. اجازه فرمائید پاک نویس کنم. شاه می فرماید پاک نویس چه لزومی دارد. قلم را می گیرد و امضا می کند. در این موقع که ساعت به هشت صبح می رسد، شکوه به عادت معمول با پرونده و عرایض شرفیاب می شود. همین که شاه دوسیه نامه ها را می بیند تبسمی می کند و می گوید این ها را برای چه آورده اید ما که دیگر کاره ای نیستیم. سپس می فرماید پس وسایل حرکت را آماده سازید. با عجله وسایل مهیا می شود. شاه با ولیعهد و فروغی و شکوه روبوسی میکند و به راه می افتد.

وقتی من رسیدم ولیعهد و فروغی را در روی نیمکت در سرسرای کاخ مرمر نشسته دیدم که در بحر فکر فرو رفته و گاهگاهی صحبتی می کردند. شکوه هم حاضر بود به من گفت اعلیحضرت چند دقیقه

است حرکت فرموده‌اند. من از این که نتوانسته بودم اعلیحضرت را زیارت کنم اظهار تأسف کردم. ولیعهد و فروغی خواستند با تلفن با سهیلی وزیر خارجه صحبت کنند. تلفن کردیم جواب دادند برای مذاکره به سفارت شوروی رفته است. تلفن در دالان سقف کوتاهی به دیواری که متصل به اتاق مستخدمین است نصب شده بود.

با وجود این که در اغلب اتاق‌های دیگر تلفن حسابی بود باز از فرط اضطراب و عجله همگی حتی خود ولیعهد که کاری داشتند به دور همان تلفن دیواری جمع می‌شدند.

کوتاهی سقف به قدری بود که ناچار بودیم سر خود را فرود آوریم. چون با تلفن به سهیلی دسترسی نیافتیم فروغی به والا حضرت گفت: «اجازه فرمائید من بروم بلکه سهیلی را پیدا کنم. به علاوه دلم برای وضع شهر هم شور می‌زند». این را گفت و رفت.

من هنوز از استعفای شاه خبری ندارم و گمان می‌کنم مثل دفعه گذشته به عنوان اعتراض به ورود قوای بیگانه به پایتخت از تهران حرکت کرده در این موقع والا حضرت به فرمانده لشکر دو تلفن کردند که فوراً دو گردان برای استقرار نظم شهر در اختیار فرماندار نظامی بگذارد. با وجود این که در این مذاکرات ولیعهد اشاره به این که «حالا که قبول مسئولیت نموده‌ام» می‌کردند، باز به معنای آن پی نمی‌بردم. در این فاصله دکتر مؤدب نفیسی و سرلشگر بوذرجمهری (کریم آقا) رسیدند.

والا حضرت تعلیماتی به سرلشگر داد دایر بر این که چون قوای شوروی در حرکت است و احتمال دارد به محل لشکر یک بیایند و جا برای توقف خود نداشته باشند اگر آمدند باید ترتیبی داد که زد و خورد نشود. کریم آقا از روی اخلاص یا تملق شرحی گفت که همه به دور والا حضرت حلقه زده‌ایم و تا آخرین قطره خون خود را می‌ریزیم.

این بگفت و راه افتاد. چون اوامر والا حضرت یا از لحاظ عرق ملی

و یا از جوانی مبهم بود، به ایشان عرض کردم: «در مسائل نظامی نباید ابهامی باقی گذارد، بوذرجمهری سرباز است و اوامر را اجرا می کند. بهتر بود به طور صریح می فرمودید که صلاح در مقاومت نیست». فرمودند: «حق داری، پس خودت برو و مطلب را به او بفهمان». من دنبالش دویدم و توضیح دادم که چون بنا بر اجتناب از زد و خورد دست از هر اقدامی که ممکن باشد به نزاغ بکشد باید دوری جست، از آن جا که می دانیم شما سرباز وظیفه شناسی هستید برای این که سوء تفاهمی ایجاد نشود به امر والا حضرت این توضیحات را می دهم.» معلوم شد به اصطلاح عوام گوشی در دستش است و مطلب را خوب فهمیده. فوری رفت تا ترتیب تخلیه سرباز خانه ها را بدهد. بر که گشتم والا حضرت رو به ما کردند و گفتند: «به عقیده شماها چه باید بکنم؟» دکتر نفیسی که عادت به جوابی که تولید مسئولیت کند نداشت عرض کرد: «قربان مثل این است که خواب می بینم.» من عرض کردم: «ماندن البته مخاطراتی در بر دارد.» ولیعهد فرمود: «گمان کنید بریزند و ما را بکشند.» گفتم: «ایرانی ذاتا خونریز نیست.» گفتند: «اگر تحریکش کردند چه؟» عرض کردم: «خوب ماها هم زنده ایم و دست و پائی می کنیم به هر حال همان طور که عرض می کردم ماندن ناچار خطرهایی در بر دارد ولی والا حضرت بدانید که اگر تشریف ببرید و از خطر بگریزید موقعیت خودتان را برای همیشه از دست خواهید داد» * سایرین از عدم تردید و صراحت لهجه من تعجب کردند که چطور ممکن است در همچو موقع خطر ناکی انسان بی تردید و تأمل چنین نصیحتی بدهد. اما از آن جا که به آن چه گفتم ایمان داشتم و ذاتا در موقع خطر بیش از زمان عادی احساس خونسردی می کنم و اگر حمل برخودستانی نشود بی باکی در خانواده

* - این گفتگو کلمه به کلمه عین مطالبی است که در آن روز و ساعت رد و بدل شد

موروثی است^۱ به علاوه موقعی نبود که ثانیه‌ای را بشود به تردید و تفکر گذراند، بدون این که به عواقبی که این نصیحت در بر دارد توجه کنم عقیده خود را بی پروا گفتم. انصافا باید متذکر گردم که معلوم بود ولیعهد شخصا مصمم به ماندن است و اگر سؤالی کرده برای این است که می‌خواهد با کسانی که به مناسبت کبر سن از ایشان مجرب‌ترند و در صمیمیت‌شان تردیدی ندارد مشورتی کند. به همین جهت در پاسخ عرایض من بی‌درنگ فرمودند: «عقیده خود من همین است.»

با وجود این که در آن روز احدی نمی‌دانست مردم و دول بیگانه این تغییر را چگونه تلقی کنند و پادشاه جدید چه رفتاری بنمایند از آن لحظه به بعد با عزمی راسخ هرگونه سختی را تحمل نمود و کمترین ترس و تردیدی به خود راه نداد. چیزی از این مذاکرات نگذشت که دوباره فروغی برگشت و با والا حضرت خلوت کرد. در این اثنا سرلشگر محمد نخجوان وزیر جنگ رسید و به حضور رفت. پس از چند دقیقه‌ای برگشت و به ما گفت: «من اولین کسی هستم که به اعلیحضرت همایونی تبریک عرض کردم.» آن وقت تازه فهمیدم شاه استعفا داده و والا حضرت ولیعهد محمد رضا شاه را به وراثت و جانشینی خود تعیین نموده است. چون اسم نخجوان (امیر موثق) برده شد بد نیست حکایتی که همان روز از او نقل می‌کردند برای تفریح ذکر شود. صبح اول وقت که برای شرفیابی به حضور رضا شاه به کاخ می‌آید، می‌شنود شاه حرکت کرده. با حالت نگرانی از شکرانی می‌پرسد: «تکلیف، چه می‌شود.» شکرانی با خونسردی جواب می‌دهد: «نمی‌دانم باید صبر کرد و دید.» نخجوان بدون این که به قبح اظهار خود پی برد می‌گوید: «شماها رانمی‌گوییم تکلیف ما افسران چه می‌شود!» مقارن ساعت ۱۱ فروغی از حضور

شاه *۱ برگشت به رئیس مجلس تلفن کرد که فوراً جلسه را برای امر مهمی دعوت کنید. شنیدن این خبر که معلوم ساخت اشکالاتی که از طرف متفقین تصور می‌رفت مرتفع شده ما را از حالت بهت و...^۱

* از این به بعد هر وقت شاه بگوئیم البته منظور اعلیحضرت محمدرضا شاه خواهد بود.
 ۲ - در اینجا دفتر دوم خاطرات نیمه تمام رها شده است و مطلب مربوط به حوادث سوم شهریور به پایان نرسیده است.